

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



از من تا خدا

تربیت دینی





کلیه حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



علی کوچولو نوه امام خمینی علیه السلام، یک روز ساعت و عینک پدر بزرگش را برداشت تا با آنها بازی کند؛ اما امام گفت: «علی جان! عینک چشم هایت را اذیت می کند. زنجیر ساعت هم خدای ناکرده ممکن است به صورتت بخورد. صورت تو هم مثل گل است.» علی عینک و ساعت را به امام داد و گفت: «خب، بیا یک بازی دیگر بکنیم. من می شوم آقا و شما بشوید علی کوچولو.» امام قبول کرد و بعد از آن علی رو به امام کرد و گفت: «بچه که جای آقا نمی نشیند.» امام کمی خودش را کنار کشید. علی کنار امام نشست و گفت: «بچه که نباید دست به عینک و ساعت بزند.» امام خندید و عینک و ساعت را به علی داد و گفت: «بگیر، تو بُردی.»

فهرست



درس اول

آرامش تو هستی

۱۵



درس پنجم

با تو صبور می شوم

۶۵



درس دوم

تویی که می شناسی ام

۲۹



درس ششم

تو خدای بزرگ منی

۷۹



درس سوم

مرا رها نمی کنی

۴۱



درس هفتم

تویی آبادی زندگی ام

۹۳



درس چهارم

امید بسته ام به تو

۵۲



درس هشتم

می خواهم شاکرت باشم

۱۰۹



درس نهم

تو نجاتم دادی

۱۲۱



درس دهم

راهی که نشانم دادی

۱۳۵



درس یازدهم

در سایه امن تو

۱۴۹

سخنی با دبیران محترم دینی

طلیعه

دبیر محترم! سلام؛ سلامی به زلالی دغدغه‌های تو برای آبیاری نهال محبت در دل بچه‌های این ملت.

اما پس از سلام جانمان را معطر کنیم به کلام بهشتی امام باقر علیه السلام که فرمود:
«الدِّينُ هُوَ الْحُبُّ وَ الْحُبُّ هُوَ الدِّينُ؛ دین همان محبت است و محبت همان دین است.»^۱
اگر از پنجره‌ای که این جمله آسمانی به رویمان باز می‌کند، به آموزش دینی نگاه کنیم، باید گفت دبیر آموزش دینی، دبیر آموزش محبت است. پس یکی از نشانه‌های موفقیت در آموزش دینی، بالا رفتن میزان محبت بچه‌ها به خدا و اولیای الهی است.

برای رسیدن به این مقصود ما از دو متن اساسی برخورداریم: یکی متن نوشتاری؛ یعنی آنچه در کتاب آمده که خواندنی و شنیدنی است و دیگری متن رفتاری؛ یعنی آنچه رفتار معلم به دانش آموز منتقل می‌کند که دیدنی و چشیدنی است.

این کتاب تلاش کرده علاوه بر تقویت تفکر دانش آموز در موضوعات طرح شده، محبت او را نسبت به خدا و دوستانش برانگیزد. این تلاش وقتی در کنار رفتار محبت‌آمیز دبیر قرار می‌گیرد، معجونی را می‌سازد که نتیجه آن را در نگاه و حس متفاوت دانش آموز به دین می‌توان دید.

دورنمای کتاب

اکنون به صورت خلاصه به دورنمایی از مبانی و اصول کتاب و روش‌هایی که برای انتقال محتوای آن در نظر گرفته شده اشاره می‌کنیم.
اصلی‌ترین مبنای این کتاب وجود فطرت الهی در انسان هاست که بر اساس آن شناخت و گرایش به خدا و خدایی‌ها در نهاد همه ما وجود دارد.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ^۱

این مبنا به ما می‌گوید دین امری غریبه با انسان نیست؛ بلکه آشنای دیرینه‌ای است که آفرینش انسان با آن عجین می‌باشد. بر همین اساس توصیف به عنوان راهبرد اصلی این کتاب انتخاب شده است؛ توصیف خدا و بندگی او، نعمت‌ها و شکر آنها و... توصیف در اینجا معنای مقابل اثبات را داشته و به معنای تعریف دقیق مفاهیمی است که انسان در فطرتش با آنها آشناست.

تربیت در این کتاب هدف اصلی بوده و آموزش نیز در خدمت تربیت در آمده است. مقصود ما از تربیت در اینجا به صورت خلاصه این است: دانش آموز پس از طی کردن درس دینی باید نسبت به مفاهیم کتاب، آگاهی و بصیرت یافته و باورهای او تقویت شده و انگیزه کافی برای به کار بستن آن در زندگی پیدا کند.

مبنای فطرت و راهبرد تربیت ما را به استفاده از این شیوه‌ها در انتقال مفاهیم رسانده است:

(الف) استفاده حداکثری از قرآن و روایات

(ب) پرهیز کردن از کلی‌گویی و پرداختن به جزئیات

(ج) کم کردن از گستره موضوعات و تمرکز روی موضوعات محدود؛ اما کلیدی و محوری

(د) استفاده حداکثری از قالب داستان‌واره و قصه

(هـ) معرفی الگوهای تاریخی و معاصر

درخواست ما از شما

دبیر گرامی! در مسیر بیدار کردن فطرت و انگیزه‌بخشی به دانش‌آموزان برای عمل به آنچه خوانده و شنیده‌اند، عمل ما نقشی اساسی بر عهده دارد؛ زیرا امام صادق ع فرمود: «وقتی که دانشمندی به علم خود عمل نکند، موعظه او از دل‌ها خواهد لغزید [و اثر نخواهد گذاشت] همان‌گونه که باران بر روی سنگ سخت می‌لغزد.»^۲ بنابراین یکی از اساسی‌ترین وظایف ما توجه به خویش و تهذیب نفس است. این وظیفه تنها به پاکی روح ما منتهی نخواهد شد؛ بلکه با توجه به جایگاهی که داریم، ثمره‌اش اشتیاق دانش‌آموز به مفاهیم دینی خواهد بود.

۱- «پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.» (سوره روم، آیه ۳۰)

۲- الکافی، ج ۱، ص ۴۴.

دبیر محترم! یکی از دغدغه‌های به حق شما، پیدا کردن راهی برای مشارکت والدین با مدرسه در امر تربیت دینی فرزندانشان است. بی‌شک اگر چنین مشارکتی محقق شود، همکاری مدرسه و خانواده، اتفاق مبارکی را در مسیر تربیت دینی دانش‌آموزان رقم خواهد زد.

برای همین منظور در هر درس، قسمتی به نام «سخنی با والدین» آمده است. شما می‌توانید از طریق دانش‌آموزان و همچنین استفاده از ظرفیت جلسات اولیا و مربیان، والدین را از اهمیت این بخش آگاه کنید.

در بخش احکام به جای تبدیل کردن کتاب به یک رساله ناقص، از فرصت کتاب دینی برای وسعت و عمق بخشیدن به نگاه دانش‌آموز درباره احکام استفاده کرده‌ایم. برای رسیدن به این مقصود احکام را فراتر از دایره نماز و روزه دیده و به همه جنبه‌های زندگی ورود کرده‌ایم که نتیجه آن، معرفی کاربردی و موقعیت‌محور احکام در سبک زندگی است. توجه شما به این رویکرد می‌تواند در وسعت نگاه دانش‌آموز به احکام نقش ویژه‌ای ایفا کند.

ارزشیابی

فرایند ارزشیابی درس از من تا خدا به دو صورت سنجش تکوینی و پایانی طبق جدول صفحه بعد است:

جدول فرایند ارزشیابی کتاب از من تا خدا (تریت دینی)

نمونه			
	۸	۸	۲۰
۲۰	- پرسش شفاهی پایان هر درس - آزمون های فردی و گروهی	پرسش های شفاهی و آزمون های کلاسی	۱ سنجش تکثری (مستمر)
	- بحث و گفت وگو در کلاس - انجام فعالیت های کلاسی مندرج در کتاب و فعالیت های طراحی شده معلم - پاسخ به سوالات پایان درس	مشارکت در فعالیت های کلاسی	
۲۰	- کنفرانس فردی/گروهی - روخوانی (متن درس/ قرائت آیات درس/ خواندن مناجات نامه) - ایفای نقش	همکاری در ارائه درس	۲ سنجش پایانی
	۱- مشاهده رفتار توسط معلم و والدین: (۲ نمره) معلم بر اساس مشاهدات خود و همچنین نظر والدین نسبت به تغییر رفتار دانش آموز، می تواند ارزیابی خود را انجام دهد. برای هر نیمسال، در راهنمای معلم جدول توصیف عملکرد دانش آموز و فرم نظردهی والدین تدوین گردیده است. استفاده از این معیارها به معلمان گرامی پیشنهاد می گردد. ۲- فعالیت های عملکردی: (۳ نمره) فعالیت های عملکردی در پایان هر درس طراحی گردیده است. انجام حداقل ۳ فعالیت و ارائه به کلاس، در هر نیمسال برای کسب نمره این بخش ضروری است.	سنجش عملکرد	
۱۵	برگزاری آزمون کتبی، پایانی بر اساس بودجه بندی و بارم بندی کتاب	آزمون پایانی	

نکات مورد توجه در فرایند سنجش تکوینی:

۱- سنجش تکوینی تمام فعالیت‌های دانش‌آموزان طی سال تحصیلی را شامل می‌شود که در جدول صفحه قبل برخی نمونه‌های آن ذکر شده است؛ اما این بدان معنا نیست که همه معیارهای پیشنهاد شده در هر جلسه اجرا شود و یا انجام همه آنها را از هر دانش‌آموز انتظار داشته باشیم. بنابراین معلم براساس شرایط کلاس، علاقه دانش‌آموزان و... از هریک از دانش‌آموزان به صورت فردی یا گروهی تکلیفی را می‌خواهد. به عنوان مثال، از دانش‌آموزانی که توانایی و مهارت خواندن مناجات را دارند، این تکلیف خواسته می‌شود و از دانش‌آموزان دیگر اجرای نمایش و... در پایان نیمسال، معلم از مجموع فعالیت‌ها نمره مستمر دانش‌آموزان را محاسبه می‌کند.

۲- نمونه‌های پیشنهادی در سنجش تکوینی مطابق با اهداف و رویکرد کتاب طراحی شده است که استفاده از آنها را به همه توصیه می‌کنیم. اما معلمان می‌توانند علاوه بر اینها معیارهای دیگری را به دلخواه خود اضافه نمایند.

نکات مورد توجه در فرایند آزمون پایانی:

۱- آزمون پایانی نیمسال اول (پایان درس ۶) و نیمسال دوم (تمام کتاب) بر اساس بارم‌بندی پیشنهادی مندرج در راهنمای معلم به صورت کتبی (۱۵ نمره‌ای) انجام می‌گردد.

۲- برای انتخاب نوع سؤال استفاده از جدول زیر پیشنهاد می‌گردد:

نوع سؤال	تعداد	بارم
مفهوم آیه	۱ یا ۲ سؤال	۱ تا ۱/۵ نمره
سوالات عینی (دوگزینه‌ای/چندگزینه‌ای/درست و نادرست)	۲ یا ۳ سؤال	هر سؤال ۰/۵ نمره
سوالات انشایی (کوتاه پاسخ/گسترده پاسخ)	۱۰ تا ۱۴ سؤال	هر سؤال کوتاه پاسخ ۰/۵ نمره هر سؤال گسترده پاسخ ۱ یا ۱/۵ نمره

۳- با توجه به رویکرد تربیتی کتاب و از آنجایی که سؤالات کامل کردنی (جاخلی) بیشتر بر یادآوری محفوظات تکیه دارد، در آزمون‌ها هیچ سؤال کامل کردنی طرح نمی‌کنیم.

۴- در طراحی سؤال، به سؤال‌های مفهومی بیشتر توجه کنیم.

۵- حفظ متن عربی آیات، احادیث، آدرس آیات و همچنین عین ترجمه آنها، برای دانش‌آموز الزامی نیست و در آزمون‌ها فقط می‌توانیم از مضمون، مفهوم و پیام آیات و احادیث استفاده کنیم.

- ۶- در آزمون‌ها از نام شخص، تاریخ، مکان، آمار و... سؤال طرح نمی‌کنیم.
- ۷- فعالیت‌های کلاسی همگرا که پاسخ واحد دارند را می‌توانیم منبعی برای آزمون‌ها در نظر بگیریم مانند نقشه‌های مفهومی، نتایج شکرگزاری و... اما سایر فعالیت‌های کلاسی واگرا، منبع آزمون نیستند. فعالیت‌های کلاسی همگرا در پایان هر درس در راهنمای معلم معرفی شده است.
- ۸- بخش قصه در تثبیت یادگیری و گفت‌وگوی کلاسی بسیار حائز اهمیت است اما در آزمون‌ها از این قسمت هیچ سؤالی طرح نمی‌کنیم.
- ۹- مناجات، اشعار، فعالیت‌های عملکردی، پاورقی‌ها نیز منبع آزمون نیستند.
- ۱۰- برای آشنایی بیشتر با شیوه ارزشیابی این کتاب به راهنمای معلم مراجعه می‌کنیم.

شیوه تدریس

- در اینجا چند پیشنهاد کاربردی برای تدریس کتاب را هم مرور می‌کنیم:
- ۱- رویکرد کلی کتاب، موقعیت محور است؛ یعنی تلاش می‌کند تا دانش‌آموزان مفاهیم را در زندگی واقعی خود به صورت ملموس مشاهده کنند. توجه ما به این رویکرد می‌تواند به تثبیت بیشتر مفاهیم در ذهن و دل دانش‌آموزان کمک کند.
- هر درس از چهار بخش تشکیل شده: روایت اول، قصه، مناجات و احکام. غیر از مناجات، قسمت‌های دیگر به صورت داستان آمده است. استفاده از دانش‌آموزان برای خواندن هنرمندانه این بخش‌ها می‌تواند تمرکز آنها را روی درس بیشتر کند.
- ۲- برای جذابیت بیشتر درس و فهم بهتر دانش‌آموزان پیشنهاد می‌شود از آنها خواسته شود داستان‌های درس را به صورت گفت‌وگوی نمایشی اجرا نموده و یا با موضوع درس نمایشنامه‌ای بنویسند و به صورت گروهی اجرا کنند.
- ۳- به دانش‌آموزان اجازه گفت‌وگو با یکدیگر درباره موضوعات طرح شده در کتاب را بدهیم و طوری برخورد کنیم که دانش‌آموز برای بیان حرف خود احساس امنیت داشته باشد.

- ۴- متن داستان‌ها را با رعایت اصول قصه‌گویی بخوانیم.
- ۵- بهتر است برای هر درس به صورت میانگین دو جلسه اختصاص داده شود.
- در پایان از خدا می‌خواهیم ما را در آموزش معارف دین آسمانی اش و انگیزه‌بخشی به دانش‌آموزان جهت عمل به آنها موفق بدارد. آمین!!



نظر سنجی کتاب درسی

دانش آموزگرامی!

سلام، سلامی به پاکی دل خداخواهت و به بلندا و وسعت نگاهت. قبل از هر چیز خدا را شکر می‌کنم که توفیقم داد کتابی را برای شما نوجوان ایرانی بنویسم که موضوعش برنامه‌ی خدای مهربان برای زندگی است.

وقتی تصمیم گرفتم برایت کتاب دینی بنویسم، تصویر کودکی‌ت را در ذهنم پاک کردم و تو را نوجوانی دیدم که اندیشه‌اش قد کشیده و آرزوهایش بزرگ شده و نگاهش را به دوردست‌ها دوخته تا برگ تازه‌ای از زندگی‌اش را ورق بزند.

از همین رو با تو درباره‌ی معارفی حرف زدم که شاید از نگاه برخی، طرح آنها برایت زود و هضمشان برایت سخت باشد؛ اما من می‌دانم که دل تو خانه‌ی محبت خدا و ذهنت آشیانه‌ی فکرهای بلند است. تو آماده‌ی شنیدن حرف‌های مهم و سرنوشت‌ساز شده‌ای، پس من وظیفه دارم به نوجوانی‌ات احترام بگذارم و با هم درباره‌ی خدای بزرگ، انسان‌های بزرگوار، فکرهای بلند، وظیفه‌های حساس و اندیشه‌های ناب حرف بزنیم.

من در این کتاب از عظمت خدا گفته‌ام؛ زیرا می‌دانم تو در زندگی دنبال تکیه‌گاهی می‌گرددی که هیچ قدرتی بالاتر از قدرت او نباشد. تو دوست داری تکیه‌گاهت به همه چیز دانا باشد و نیازهای تو را بهتر از هر کسی بشناسد و راه پاسخ دادن به آنها را بداند. با هم درباره‌ی بندگی خدای بزرگ سخن گفته‌ایم و حرف کسانی به میان آمده است که در زندگی خویش راه بندگی غیرخدا را در پیش گرفته‌اند. مقایسه‌ی عاقبت بندگان خدا و بندگان غیرخدا راه زندگی را برایمان روشن‌تر کرده است.

می‌خواستیم عظمت خدا را بیشتر درک کنیم که به سراغ نعمت‌های خدا رفتیم. زیرا تفکر در نعمت‌های خدا هر چقدر بیشتر و عمیق‌تر می‌شود، درک عظمت الهی آسان‌تر و زیباتر می‌شود.

دست خودمان نیست، وقتی به نعمت‌های خدا فکر می‌کنیم، احساس شرمندگی در برابر خالق مهربان، همه‌ی وجودمان را می‌گیرد. دنبال راهی می‌گردیم تا از زیر بار شرمندگی بیرون بیاییم که به دشت پهناور و زیبایی می‌رسیم به نام شکر. نمی‌شود به راحتی از آن عبور کرد. می‌مانیم و در میان انبوه زیبایی‌های این دشت، نفس می‌کشیم تا راه شکر کردن را یاد بگیریم.

دانش آموز عزیز! در این کتاب قصه آدم‌های گوناگونی را با هم مرور می‌کنیم؛ آدم‌های خوب و گاهی هم آدم‌های بد. می‌خواهیم از لابه‌لای دفتر زندگی آنها، راهمان را پیدا کنیم.

قصه زندگی این آدم‌ها فقط برای شنیدن و هیجانی شدن نیست. می‌خوانیم و لذت می‌بریم و بعد فکر می‌کنیم و درس عبرت می‌گیریم. پس از خواندن قصه‌ها از خودمان می‌پرسیم: «من اگر جای او بودم، چه می‌کردم؟» می‌پرسیم تا خودمان را بهتر بشناسیم! خودمان را می‌شناسیم تا عیب‌هایمان را برطرف کنیم و به خاطر نقاط قوتمان خدا را شکر کنیم.

وقتی خدا را می‌شناسیم و به نعمت‌هایش پی می‌بریم، دوست داریم که با او حرف بزنیم و سفره دل‌مان را در پیشگاه او باز کنیم. در این کتاب از مناجات‌های بندگان خوب خدا گفته‌ایم تا رسم راز و نیاز کردن با خالقمان را یاد بگیریم.

راستی دوست جدیدی در این کتاب از درس اول تا آخر با تو همراه خواهد شد که نامش حاج آقا محمدی است. او بچه‌ها را دوست دارد و می‌خواهد زندگی کردن در سایه دین را به آنها یاد بدهد.

همراه نوجوان من! آنچه در این کتاب می‌خوانی، تلاش نویسنده‌ای است که دوست داشت کار بی‌عیب و نقصی انجام دهد؛ اما می‌داند که حق مطلب را ادا نکرده است. نقص‌های این کتاب را به حساب نویسنده بنویس؛ زیرا دین خدای مهربان، هیچ نقصی ندارد. برایم دعا کن که دعای تو به آسمان نزدیک‌تر است.



درس اول

آرامشم تو هستی

چند وقتی می شد که ذهنم حسابی مشغول بود. دائم در ذهنم با چیزهایی شبیه به سؤال روبه رو می شدم. هرچند وقت یک بار نیز، یکی از همین سؤال ها به سراغم می آمد و می گفت: «وقتی قرار است روزی از این دنیا بروی، اصلاً برای چه به این دنیا آمده ای؟» یک بار که از پیدا نکردن جواب این سؤال ها بی قرار شده بودم، بی اختیار خدا را از ته قلبم صدا زدم.

وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ.^۱

و وقتی بندگان من از تو درباره من سؤال می کنند، [بدانند که] من نزدیکم. دعای دعاکننده را - وقتی مرا صدا می زند - جواب می دهم. پس باید دعوت مرا قبول کنند و به من ایمان بیاورند تا راه را پیدا کنند [و به مقصد برسند].

اشکم درآمد. گوشه ای نشستم و با التماس از خدا خواستم به من بفهماند برای چه مرا آفریده است. جواب این سؤال می توانست مرا به پاسخ پرسش های دیگرم هم برساند. همین که خدا را صدا زدم، صحبت های معلمم یادم آمد که بارها در کلاس می گفت: «هدف از آفرینش انسان، بندگی است.» اگرچه این جواب را بارها شنیده بودم، ولی این بار انگار برایم تازگی داشت. چندبار زیر لب تکرار کردم: بندگی، بندگی، بندگی...

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.^۲

و من جن و انسان را نیافریدم جز برای آنکه مرا بندگی کنند.

۲- سورة ذاریات، آیه ۵۶.

۱- سورة بقره، آیه ۱۸۶.

پیش از این، هربار کلمه بندگی را می شنیدم، یا از کنارش به راحتی می گذشتم و یا یکی از آن سؤالات مرموز به سراغم می آمد و می گفت: «بندگی کنی که چه بشود؟» و همین باعث می شد به این کلمه درست فکر نکنم. این دفعه، خدا فکر خوبی به ذهنم رساند. با خودم گفتم به جای اینکه بگویم بندگی کنم که چه بشود، حرف خدا را می شنوم و بندگی می کنم تا بینم واقعاً چه می شود.

بعد از این تصمیم، سؤال های زیبایی به سراغم آمدند که قیافه شان با سؤال های قبلی خیلی فرق داشت. هر سؤال پاسخش را نیز به همراه داشت. وقتی این سؤالات در ذهنم می نشستند، دلم آرام می شد و احساس می کردم اینها خیرم را می خواهند. اینجا بود که فهمیدم آن سؤالات مرموز، واقعاً سؤال نیستند، بلکه وسوسه هایی هستند که می خواهند مرا از هدف آفرینش دور کنند. در همین هنگام، یکی از سؤالات زیبا خودش را جلو انداخت و گفت: «می خواهی چه کسی را بندگی کنی؟»

گفتم: «مگر غیر از خدا می شود بنده شخص دیگری هم بود؟» سؤال گفت: «بله، بعضی ها به جای خدا، بنده شیطان می شوند، بعضی ها بنده مردم، بعضی هم بنده رهبران گمراه و یا نیاکان خودشان.»

با تعجب پرسیدم: «چگونه می شود بنده اینها شد؟» گفت: «بندگی یعنی اطاعت کردن و تسلیم بودن. همه انسان ها بنده هستند، یعنی بالاخره در زندگی خودشان از خواسته ها و دستورات کسی اطاعت و پیروی می کنند، اما چیزی که سرنوشت ما را مشخص می کند، این است که از چه کسی اطاعت کنیم؟»

ایستگاه تفکر

با دوستان خود گفت و گو کنید و نمونه های امروزی از بندگی مردم، بندگی رهبران گمراه و نیاکان را بنویسید.

به سؤال گفتم: «عاقبتِ بندگی هر کدام از اینها با دیگری چه فرقی می کند؟» گفت: «کسانی که به حرف شیطان گوش می کنند، در قیامت می فهمند کارشان اشتباه بوده، زیرا آنجا شیطان به آنها می گوید من که با شما کاری نداشتم، فقط دعوتتان کردم، شما خودتان قبول کردید. الان برای خودم هم نمی توانم کاری انجام دهم، چه رسد به شما.»^۱ این را که شنیدم، ترسیدم. خیلی بد است که یک عمر حرف کسی را گوش کنی، اما او درست وقتی که باید به فریادت برسد، رهایت کند.

سؤال، صحبتش را ادامه داد: «کسانی که از رهبران گمراه اطاعت می کنند، روز قیامت به آنها می گویند: ما در دنیا پیرو شما بودیم، آیا شما می توانید ما را از عذاب خدا نجات دهید؟ رهبران مغرورشان می گویند: اگر خدا راهی برای نجات از عذاب، نشان ما می داد، ما هم به شما نشان می دادیم.»^۲

گفتم: «دوست دارم بدانم بندگان خدا چه عاقبتی دارند.» سؤال سری تکان داد و گفت: «وقتی غصه گذشته را نخوری و از آینده هم ترسی نداشته باشی، به آرامش می رسی، یعنی همان چیزی که همه دنبالش هستند. بنده خدا در دنیا و آخرت از ترس و غصه نجات پیدا می کند.»

بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.^۳

بله، کسی که روی خودش [یعنی همه وجودش] را تسلیم خدا کند، در حالی که نیکوکار باشد، پاداشش را پیش پروردگارش دارد و [این بندگان] نه ترسی دارند و نه غصه می خورند.

کم کم داشتم آرام می شدم. با خودم گفتم: «آرامش باعث می شود هم در دنیا از زندگی ات راضی باشی و هم در آخرت. این آرامش فقط در بندگی خدا پیدا می شود.» هنوز در فکر آیاتی بودم که شنیده بودم. به سراغ قرآن رفتم. آن را از روی میز برداشتم و بوسیدم. احساس می کردم مرا نجات داده است. دوستش داشتم. دلم می خواست به حرف های کسی که نجاتم داده، گوش کنم. پس قرآن را باز کردم و به دنبال آیه هایی که شنیده بودم، گشتم.

۱-سورة ابراهيم، آیه ۲۲.

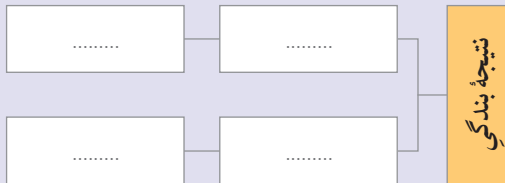
۲-سورة ابراهيم، آیه ۲۱.

۳-سورة بقره، آیه ۱۱۲.

نقشه مفهومی

براساس آموخته‌هایتان از این درس، با کلمات داده شده، نقشه مفهومی زیر را کامل کنید:

«غیر خدا، آرامش، خدا، پشیمانی در آخرت»



سخنی با والدین

پدر و مادر گرامی!



ما می‌دانیم شما تا چه اندازه دغدغه تربیت صحیح فرزندان را دارید و به این دغدغه احترام می‌گذاریم. ناگفته پیداست که وقتی خانه و مدرسه، دست در دست هم، برای تربیت فرزندان این مرز و بوم تلاش می‌کنند، چه اتفاق مبارکی در این مسیر می‌افتد. بخش «سخنی با والدین» در هر درس همان خانه شماست تا این همراهی و همدلی را رقم بزنند. در این بخش سعی شده به مهم‌ترین سؤالات تربیتی شما پدر و مادرها در خصوص تربیت فرزندان پاسخ داده شود و راهکارهایی برای تربیت هرچه بهتر آنان ارائه شود.

محیط خانواده چه نقشی در حل شبهات اعتقادی برای فرزندان دارد؟
(با استفاده از رمزینۀ بالا به پاسخ این سؤال گوش کنید.)

قصه: رضا در پناه خدا^۱

از مدرسه که برگشت، آشفته و نگران بود. خیلی محکم گفت:

«من می‌خواهم به جبهه بروم.»

می‌خواست او را منصرف کنم. برای همین گفتم: «مامان جان! تو هنوز کوچکی؛ در جبهه

دست و پاگیر می‌شوی.»

او جدی‌تر از قبل گفت: «ولی قدرت جنگیدن با دشمن را دارم.»

آرام و قرار نداشت. عاشق خدا شده بود. می‌خواست جانش را فدای او کند.

۱- بخش قصه در تمامی یازده درس، در ارزشیابی (مستمر و پایانی) مورد سؤال قرار نمی‌گیرد.



وقتی امام خمینی رحمته الله دستور داد جبهه‌ها نباید خالی بماند، گفت: «پس حتماً باید بروم.» چند روز بعد، پیشم آمد. اجازه رفتن می‌خواست. با نگاهی پر از التماس گفت: «من عاشق شده‌ام.»

می‌دانستم منظورش چیست، اما حرفش را به شوخی گرفتم و خندیدم. گفت: «مامان! شما می‌دانی من عاشق چه کسی شده‌ام؟ عاشق خدا.» اشک‌هایم سرازیر شد. رضا را بغل کردم و گفتم: «ما همه بنده خدا هستیم و عاشقیم. اگر من مخالفت می‌کنم، به خاطر سن کم توست.» رضا مدام بی‌قرارتر می‌شد. روزی به من گفت: «این عشق از دل من بیرون نمی‌رود تا به معشوقم برسم.» با شنیدن حرفش حالم عوض شد. فقط یک کار به ذهنم رسید. وضو گرفتم، نماز خواندم و به خدا گفتم: «رضا عاشق تو شده، اگر تو هم عاشق رضا هستی، او را به آرزویش برسان.»

رضا خیلی موتور دوست داشت. پدرش برای اینکه او را از تصمیمش منصرف کند، به او گفته بود اگر به جبهه نرود، برایش موتور می‌خرد. اما این پیشنهاد هم فایده‌ای نکرد. چند وقتی گذشت و ذره‌ای از علاقه رضا به جبهه کم نشد. روزی دیگر گفت: «مامان! من دلم می‌خواهد با رضایت شما و بابا به جبهه بروم.»

حرف رضا را به پدرش گفتم. پدرش مخالف بود، اما نمی‌دانم چه شد که آن روز بلافاصله گفت: «راضی‌ام به رضای خدا.»

باورم نمی‌شد راضی شده است. گفت: «ما که صاحب رضا نیستیم؛ او امانت خداست.» وقتی بچه‌ام رضا از مدرسه برگشت و خبر رضایت پدرش را به او دادم، از شدت خوشحالی گریه‌اش گرفت.

به دلیل سن کمش او را برای اعزام به جبهه ثبت نام نمی‌کردند، اما بعد از چند ماه تلاش و اصرار بالاخره موفق شد اجازه حضور در جبهه را بگیرد.

سرانجام رضا به جبهه رفت و تا سه ماه نیامد. روزی که برای مرخصی برگشت، روز تولدش بود. توی لباس‌های گشادش گم شده بود. این صحنه را که دیدم، کلی خندیدم.

بچه‌ام آن روز، دوازده‌ساله شده بود. جشن گرفتیم و شادی کردیم. دلم خوش بود پانزده روز مرخصی دارد، اما بیشتر از سه روز پیش ما نماند. وقتی می‌خواست برود، گفتم: «بیشتر بمان.» گفت: «شما از حال و هوای جبهه خبر ندارید. آنجا برایم مثل دانشگاه است و دوست دارم زودتر برگردم.» بغلش کردم و بوسیدمش. گریه‌ام گرفت. پسر هم مرا بوسید و گفت: «مامان! تا شما دلتان به شهادت من راضی نشود، من به آرزویم نمی‌رسم.» عاشق بچه‌ام بودم. دلم پر از غصه شد، اما نگذاشتم او بفهمد. به او گفتم: «دعا می‌کنم اگر آرزویت شهادت است، مثل حضرت قاسم شهید بشوی.» چند روز بعد، پسر عزیزم در قصر شیرین، به آرزویش رسید و شهید شد.^۱

برداشت من

کدام ویژگی شهید رضا پناهی برایتان جالب‌تر بود؟ چرا؟



۱- عارف دوازده‌ساله، سید حسین موسوی، انتشارات شهید کاظمی.



مناجات

کمک کن بندهٔ تو باشم!

خدایا! بر محمد و آلش درود بفرست و کاری کن تا نیازمند کارهایی نشوم که مرا از تو غافل می‌کند. مرا به کارهایی مشغول کن که قرار است روز قیامت دربارهٔ آنها از من سؤال بپرسی. خدایا! اوقاتم را برای انجام دادن کارهایی خالی کن که مرا به هدف آفرینشم می‌رساند، تا هر کاری می‌کنم، مرا به بندگی تو نزدیک و نزدیک‌تر کند.^۱

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ وَ اَكْفِنِیْ مَا یَشْغَلُنِی الْاِهْتِمَامُ بِهٖ
وَ اسْتَغْمِلْنِیْ بِمَا تَسْأَلُنِیْ غَدًا عَنْهُ وَ اسْتَغْرِغْ اَیَّامِیْ فِیْمَا خَلَقْتَنِیْ لَهُ.

دلم را دور کن از هر چه غفلت به من الهام کن از راز خلقت
مرا مشغول کاری کن خدایا که می‌پرسی از آن روز قیامت^۲

◀ دعای بیستم صحیفهٔ سجّادیه

۱- ترجمهٔ تمامی مناجات‌های این کتاب، ترجمهٔ آزاد است؛ یعنی سعی شده به جای ترجمه کلمه به کلمه، به معنا و مفهوم اصلی فرازهای دعا توجه و متناسب با سن دانش آموز ساده‌سازی شود.

۲- تمامی اشعار بخش مناجات، سرودهٔ یوسف رحیمی است.

احکام: دوست خوب و آسمانی ام



اخلاق خوبی دارد. هر وقت او را می بینم، لبخندی می زند و در سلام دادن پیش قدم می شود. وقتی هم از او سؤال می پرسم، خوب گوش می دهد تا حرفم تمام شود. بعد با شوخی و مهربانی، جوابم را می دهد. موقع خدا حافظی هم می گوید اگر باز هم سؤالی بود، من در خدمتم.

حاج آقای محمدی، امام جماعت مسجدمان است و برای سخنرانی هم به مدرسه مان می آید.

دیروز بعد از نماز جماعت مسجد، قرآن به دست پیش اورفتم و گفتم: «اتفاق خیلی خوبی در زندگی ام رخ داده.»

حاج آقا گفت: «خوش به حالت! چقدر باید تقدیم کنیم تا برای ما هم تعریف کنی؟»
گفتم: «قابل شما را ندارد؛ مجانی می گویم.»

حاج آقا گفت: «خدا خیرت بدهد که ملاحظه فقیر فقرا را می کنی.»

خنده ام گرفت و گفتم: «من یک دوست خوب پیدا کرده ام.»

حاج آقا دستش را بالا برد و گفت: «شکر خدا! چه چیزی بهتر از دوست خوب! حالا

دوستت را به ما هم نشان می دهی؟»

باز در حال خندیدن گفتم: «دوستم همین الان پیش ماست.»



حاج آقا با تعجب گفت: «اینجا که جز من و تو کسی نیست.» قرآن را نشان داد و گفت: «دوست من همین قرآن توی دستم است.»

حاج آقای محمدی که غافلگیر شده بود، لبخند زنان گفت: «خوش به حالت که دوست به این خوبی پیدا کرده ای!»

کمی مکث کرد و بعد ادامه داد: «دوست را یک دقیقه قرض می دهی؟»

قرآنم را به دستش دادم. حاج آقا آن را دو دستی گرفت و بوسید و بعد گفت: «دوستی با قرآن آداب دارد. می خواهی آدایش را برایت بگویم؟»

با خوشحالی گفتم: «چرا که نه؟»

حاج آقا گفت: «اول اینکه باید با وضو به خطوط قرآن دست بزنی.»

سریع پرسیدم: «حتی به ترجمه هایش؟»

گفت: «نه، دست زدن به ترجمه اشکال ندارد. البته اگر در ترجمه، اسم خدا نوشته نشده باشد. چون اسم خدا به هر زبانی باشد، نباید بدون وضو لمس شود.»

گفتم: «یعنی به پرچم ایران که وسطش نشانه «لا إله إلا الله» دارد و بیست و دو تا «الله اکبر» هم دور تا دور آن نوشته، نباید بدون وضو دست زد؟»

حاج آقا ابروهایش را بالا داد و گفت: «خودمانیم، اطلاعات خوبی هم داری. نه خیر؛ به جاهایی از آنکه اسم خدا نوشته شده، نمی شود بدون وضو دست زد.»

حاج آقا می خواست ادامه بدهد که پرسیدم: «فقط دست زدن بدون وضو به آیات و اسامی خدا اشکال دارد یا اینکه به هر شکلی نباید آنها را لمس کرد؟ مثلاً می شود گردن بندی که آیه قرآن یا نام الله روی آن حک شده را بدون وضو به گردن آویزان کرد؟»

حاج آقا گفت: «در این حالت، باید هر وقت وضو داری گردن بند را به گردن بیندازی یا اینکه به گونه ای آن را قرار دهی که طرفی که نام الله یا آیه قرآن ندارد، بر روی بدن قرار بگیرد.»

دلم می خواست حاج آقا آداب بیشتری از دوستی با قرآن را به من یاد بدهد. فکر کنم خودش متوجه شد، چون گفت: «اما دومین آداب اینکه، مستحب است وقتی می خواهی قرآن بخوانی، از شرّ شیطان به خدا پناه ببری. سوم هم اینکه آن را با حوصله بخوانی و درباره حرف هایش فکر کنی. البته اگر روزی توان خواندن قرآن را نداشتی، همین که به کلماتش نگاه کنی هم خوب است؛ چون نگاه به صفحات قرآن هم عبادت است و چهارم اینکه اگر شنیدی کسی دارد با صدای بلند قرآن می خواند، بهتر است ساکت باشی و گوش کنی.»

دلم برای دوستی با قرآن، پر از شوق شده بود. حاج آقا قرآن را به من برگرداند و کیسه اش را از جیبش درآورد. کیسه اش را همه بچه ها می شناختند. آن را جلوی من گرفت و گفت: «بفرما. برای دوستی تو با قرآن.»

من هم با خوشحالی یک مشت نخودچی کشمش برداشتم و خدا حافظی کردم و رفتم.

ایستگاه تفکر

آیا داشتن وضو در هریک از موقعیت های زیر واجب است؟

ردیف	موقعیت	بلی	خیر
۱	مریم گردن بندی که در دو طرف آن نام «الله» حک شده است را به گردن می اندازد.		
۲	فاطمه سورة توحید را روی پارچه، بادست، گل دوزی می کند.		
۳	حمید جمله «اوشنوا و داناست» را با خط خوش روی تخته می نویسد.		
۴	کمیل برای تلاوت قرآن از نرم افزار قرآنی استفاده می کند و روی صفحه گوشی همراه خود، آیات را لمس می کند.		





♦ ۱ || براساس آیه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» هدف آفرینش انسان چیست؟

♦ ۲ || آیا شیطان مسئولیت کارهای بندگان خود را در قیامت می پذیرد؟ پاسخ شیطان به آنها چیست؟

♦ ۳ || نتیجه بندگی کردن خداوند چیست؟ توضیح دهید.

♦ ۴ || با توجه به آنچه در بخش احکام آموخته اید، ماجراهای زیر را با توجه به رفتار درست نسبت به هریک از موقعیت ها کامل کنید.

الف) در ایام انتخابات در خیابان راه می رفتم که روی زمین تصویر یکی از نامزدها را دیدم که کنار پرچم ایران عکس گرفته بود
ب) در خیلی از صفحات کتاب دینی و قرآن ما آیات قرآن هست. من وقتی این درس ها را دارم

♦ ۵ || سارا چند وقتی است به یک چهره مشهور سینمایی علاقمند شده به طوری که از شیوه لباس پوشیدن، طرز فکر و حتی علاقه های شخصی او پیروی می کند. به نظر شما رفتار او صحیح است؟ آیا این چهره مشهور می تواند راه درست زندگی را به او نشان دهد؟

♦ ۶ || محمد در ماه مبارک رمضان هر روز با پدر بزرگش قرآن می خواند. به این شکل که پدر بزرگ قرآن را با صدای بلند می خواند و محمد گوش می کند و خط می برد. مادر بزرگ با حسرت به آنها نگاه می کند چون توانایی خواندن قرآن را ندارد.

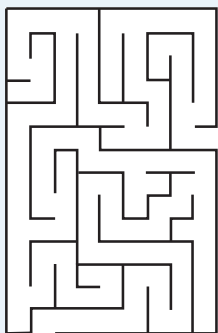
به نظر شما در موقعیت صفحه قبل هر یک از افراد چه آدابی را باید نسبت به قرآن رعایت کنند؟

پدر بزرگ:

مادر بزرگ:

محمد:

فعالیت های عملکردی^۱



۱ بازی صفحه ای (فردی / گروهی)

بازی صفحه ای طراحی کنید و مسیر بندگی شیطان و بندگی خداوند را در آن نشان دهید. می توانید از نمونه مقابل الگو بگیرید.

۲ دلیل قانع کننده (گروهی)

- برای پاسخ به سؤال «چرا بندگی خدا را کنیم؟» یک دلیل قانع کننده نوشته و سعی کنید موارد زیر را رعایت کنید:
- با یک جمله جذاب شروع کنید.
 - دلیل خود را با یک مثال توضیح دهید.
 - از شعر، ضرب المثل و یا جملات اثرگذار استفاده کنید.
 - در پایان در یک جمله نتیجه گیری خود را بنویسید.
 - متن خود را در پنج تاده خط تنظیم کنید.

۱- انجام حداقل سه فعالیت عملکردی توسط دانش آموزان در هر نیمسال تحصیلی ضروریست.



تویی که می‌شناسی ام

از دیروز که با مفاهیم جدیدی آشنا شدم، لحظه‌ای از فکر سؤالات زیبا بیرون نمی‌آمدم. بندگی خدا چهره‌ی جدیدی برایم پیدا کرده بود. وقتی فهمیدم که بندگی خدا راز آرامش است، دوست داشتم راه بندگی را پیدا کنم تا به آرامش برسم.

به فکر فرو رفتم و دوباره به دنیای سؤالات برگشتم. در میان سؤال‌ها، سؤال‌ی قد کشیده بود و داشت تماشایم می‌کرد. به سراغش رفتم. دیدم درست همان سؤال‌ی است که الآن باید می‌پرسیدم: «اولین قدم برای بندگی خدا چیست؟»

سؤال گفت: «شناخت خدا.^۱ وقتی انسان خدا را می‌شناسد، می‌فهمد کسی بهتر از او نمی‌تواند راه درست زندگی کردن را به او بیاموزد. شناخت خدا، علاوه بر اینکه خودش عبادت است، انگیزه‌ی اطاعت و بندگی خدا را هم در انسان زیاد می‌کند.»

حرف درستی بود. یادم افتاد یک بار مریض شده بودم، پدر و مادرم مرا به مطب پزشکی بردند که سواد و دانش زیادی داشت و بیماری‌های عجیب و غریبی را درمان کرده بود. با اینکه لجباز بودم و زیر بار دستورات پزشکان نمی‌رفتم، اما وقتی پدر و مادرم از مهارت او گفتند و او را به خوبی شناختم، به توصیه‌های پزشک گوش دادم و به نسخه‌اش عمل کردم و زود حالم خوب شد. شناخت من از او باعث شد لجبازی را کنار بگذارم.

به سؤال گفتم: «راه شناخت خدا چیست؟»

سؤال جواب داد: «خدا را باید از طریق صفاتش بشناسی. برخی از صفات خدا هست که خیلی آسان، ما را به دنیایی از حقایق راهنمایی می‌کند. مثل خالق بودن خدا. خدا خالق ما و تمام هستی است. آفریننده‌ی انسان بیش از هر کس دیگری نیازهای او و راه پاسخ دادن به آنها را می‌داند. این خیلی واضح و روشن است: کسی که خالق ماست با کسی که نه تنها ما را نیافریده، بلکه هیچ چیز دیگری را نیز نیافریده، یکی نیست.

۱- امام رضا علیه السلام فرمود: «اولین مرحله از عبادت خدا، شناختن اوست.» عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۵۰.

أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ.^۱

آیا کسی که می آفریند مانند کسی است که نمی آفریند؟

پس اگر بنا به حرف گوش دادن باشد، باید حرف کسی را گوش داد که ما را آفریده است.^۲ سؤال بعد از کمی مکث، حرفش را ادامه داد: «خدایی که ما را آفریده، همه چیز را هم می داند.^۳ او آنچه را که برایمان خوب یا بد است، می داند. اما آگاهی ما به اندازه ای نیست که از همه آنها خبر داشته باشیم. به همین دلیل ممکن است از چیزی که به ضرر ماست خوشمان بیاید و برعکس از چیزی که به نفعمان است، بدمان بیاید.»

عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.^۴

ممکن است [شما] از چیزی خوشتان نیاید، با اینکه برایتان [خوب و] خیر است و ممکن است چیزی را دوست داشته باشید، با اینکه برایتان [بد و] شر است و خدا می داند [چه چیزهایی برایتان خوب است و چه چیزهایی بد و] و شما نمی دانید.

خاطره گویی

گاهی دوست داریم اتفاقی در زندگی مان رخ بدهد، اما بعد به این نتیجه رسیده ایم کاش این اتفاق نمی افتاد. گاهی هم از اتفاقی که در زندگی مان رخ داده، ناراحت شده ایم، اما بعد فهمیده ایم برایمان خوب بوده است. آیا شما هم چنین تجربه هایی دارید؟ برای دوستان خود بازگو کنید.

همین طور که حرف های سؤال را گوش می دادم، یاد دوران کودکی ام افتادم. آن روزها وقتی مریض می شدم و مادرم به من دارو می داد، من گریه می کردم؛ چون از دارو بدم می آمد. با این حال، مادرم اصرار داشت که داروها را بخورم. دارو بیماری ام را درمان می کرد. مادرم این را می دانست ولی من نمی دانستم. در طول بیماری ام تمایل به خوردن غذاهایی داشتم که برایم مضر بود، اما مادرم اجازه نمی داد. باز هم گریه ام می گرفت، مادرم نوازشم می کرد و می گفت به خاطر خودت نمی گذارم این غذا را بخوری.

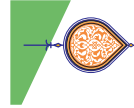
۳-سورة انعام، آیه ۱۰۱.

۱-سورة نحل، آیه ۱۷.

۴-سورة بقره، آیه ۲۱۶.

۲-سورة انعام، آیه ۱۰۲.

«خدای بزرگ فرموده: ای فرزند آدم! از دستورات من اطاعت کن و چیزی را که به صلاح توست، به من یاد نده [زیرا من بهتر از تو می دانم چه چیزی برایت خوب است].»^۱



خوشحال بودم که سؤال هنوز هم برایم حرف دارد: «کمی به بدنت فکر کن و ببین آفرینش خدا چقدر دقیق بوده است.»

گرسنه شده بودم و نمی توانستم فکرم را متمرکز کنم. از سؤال عذرخواهی کردم و لقمه نان را از داخل کیفم بیرون آوردم و شروع کردم به خوردن.

سؤال گفت: «همین طوری که داری لقمهات را می خوری، به این فکر کن که خدا برای رفع گرسنگی و هضم غذا، چه چیزهایی برایت فراهم کرده است؟»

ایستگاه تفکر

شما هم درباره سؤال بالا با دوستانتان همفکری کنید و پاسخ هایتان را در کلاس ارائه دهید.

درحالی که به زمین خیره شده بودم، به چیزهای دیگری غیر از هضم غذا هم فکر کردم. با خودم گفتم: «اگر کمرم خم نمی شد، چطور باید می نشستم و بلند می شدم؟ اگر گردنم ثابت بود، چه کار می کردم؟» سؤال راست می گفت. خدا داناست، چون همه نیازهای ما را می داند. خدا حکیم است، چون همه کارهایش روی حساب و کتاب است.

به سؤال گفتم: «با شناختی که امروز از صفات خدا پیدا کردم، کم کم دارم می فهمم که چرا باید در زندگی، از دستورات آفریننده دانا و حکیم، اطاعت کرد و فقط بنده او بود.»

در این هنگام، یکی دیگر از سؤالات زیبا جلو آمد و گفت: «چطور می توانیم بفهمیم که دستورات خداوند چیست تا از آن اطاعت کنیم؟»

به فکر فرو رفتم. با خودم گفتم: «اگر به دستورات خدا دست پیدا کنم، حتماً به برنامه ای دست پیدا کرده ام که راه درست زندگی کردن را به من نشان می دهد.»
راستی چگونه می شود از این برنامه با خبر شد؟

سخنی با والدین

چگونه با یک راه ساده، اعتماد فرزندانمان را به خدا زیاد کنیم؟
(با استفاده از این رمزینه به پاسخ این سؤال گوش کنید.)



قصه: خوابی که برایش آیه نازل شد



سیزده سال از پیامبری رسول خدا ﷺ می‌گذشت. اخلاق و حرف‌های ایشان به قدری شیرین بود که بسیاری از مشرکان مکه را به خود جذب کرده بود. هر روز به تعداد مسلمانان اضافه می‌شد. بزرگان مکه جلسه‌ای گرفتند تا کار اسلام را یکسره کنند. یکی گفت: «محمد را دستگیر کنیم و به زنجیر بکشیم تا دیگر نتواند از خدای خودش حرفی بزند.»



بقیه با پیشنهاد او مخالفت کردند:

– اگر محمد را زندانی کنیم، یاران او به ما حمله می کنند و اوضاعمان از اینکه هست، بدتر می شود.

یکی دیگر گفت: «محمد را از مکه تبعید کنیم تا خیالمان راحت شود.»

با این پیشنهاد هم مخالفت شد، چون معتقد بودند پیامبر ﷺ جایی غیر از مکه، با خیالی آسوده، به تبلیغ اسلام می پردازد و یارانی جمع می کند.

داشتند ناامید می شدند که پیرمردی پیشنهادی داد و همه با او موافقت کردند. او گفت: «از هر قبيله، یک نفر را انتخاب کنیم. بعد دسته جمعی به خانه محمد حمله کنیم و او را بکشیم. طایفه بنی هاشم که نمی تواند با همه بجنگد.»

لبخند رضایت روی لب ها نشست. آنها مطمئن بودند با وجود شمشیر زنان ماهرشان حتماً این نقشه عملی خواهد شد.

آن سوی قصه، فرشته وحی خبر نقشه شوم مشرکان را به پیامبر ﷺ رساند و ایشان هم به حضرت علی علیه السلام فرمود: «ای علی! بزرگان مکه تصمیم دارند مرا بکشند. خدا به من دستور داده از مکه بیرون بروم. از تو می خواهم در رختخواب من بخوابی و این پارچه را روی خودت بکشی تا آنها خیال کنند من در رختخوابم خوابیده ام. آیا قبول می کنی؟»

حضرت علی علیه السلام پرسید: «اگر جای شما بخوابم، جانتان حفظ می شود و سالم می مانید؟»
پیامبر ﷺ فرمود: «بله.»

نگرانی حضرت علی علیه السلام رفع شد، گل لبخند بر لبانش شکفت و سجده شکری کرد و گفت: «جانم به فدایتان! شما امر خدا را اطاعت کنید، من هم در رختخواب شما می خوابم.»

شب شد. تعداد زیادی شمشیر به دست، خانه پیامبر خدا ﷺ را محاصره کردند تا اگر ایشان بیرون بیاید، دستگیرش کنند و او را بکشند. پیامبر ﷺ چند آیه اول سوره یاسین را خواند و از خانه خارج شد، اما کسی ایشان را ندید و متوجه نشد مکه را ترک کرده است.

شمشیر به دست ها منتظر زمان مقرر بودند. آنها دستور داشتند سپیده دم حمله کنند تا مسلمانان دیگر هم این صحنه را ببینند و برایشان درس عبرتی شود.

آسمان به سمت روشنایی می‌رفت. همگی شمشیرهایشان را از غلاف بیرون کشیدند و حمله کردند. با شمشیرهای برافراشته و پرصدا به اتاق پیامبر ﷺ وارد شدند که ناگهان حضرت علی (ع) پارچه را از رویش برداشت و در رختخوابش نشست و یکی یکی به آنها نگاه کرد. شمشیرها پایین آمد و مهاجمان حیرت‌زده گفتند: «مگر اینجا خانه محمد نیست؟ مگر این رختخواب او نیست؟ پس خودش کجاست؟»

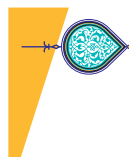
حضرت علی (ع) طوری که انگار هیچ اتفاقی رخ نداده، گفت: «مگر او را به من سپرده بودید که حالا سراغش را از من می‌گیرید؟! می‌بینید که؛ او در خانه نیست.»

شمشیر به دست‌ها عصبانی شده بودند و نمی‌دانستند باید چه کار کنند. مات و مبهوت از همدیگر می‌پرسیدند: «محمد چگونه از نقشه ما باخبر شده است؟ او چه وقت از خانه بیرون رفته که ما ندیدیم؟»

بعد از این ماجرا، خداوند آیه‌ای را درباره فداکاری حضرت علی (ع) نازل کرد:

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ ...^۱

و از بین مردم، کسی هست که [جان] خودش را برای به دست آوردن رضایت خدا می‌فروشد [وفدا می‌کند].



ایستگاه تفکر

دلیل خوشحالی امیرمؤمنان علی (ع) و آرامش ایشان در شب هجرت پیامبر خدا ﷺ چه بود؟

۱-سوره بقره، آیه ۲۰۷.



کمکم کن دوست داشته باشم آنچه را که تو دوست داری

خدایا! به ما الهام کن چگونه آنچه را که تو برای ما خواسته‌ای، قبول کنیم. اگر این گونه شویم، دیگر دیر شدن آنچه را که تو می‌خواهی زود انجام شود و زود اتفاق افتادن آنچه را که تو می‌خواهی به تأخیر بیفتد، دوست نخواهیم داشت و از چیزی که تو دوست داری، بدمان نخواهد آمد و چیزی را که تو نمی‌پسندی، انتخاب نخواهیم کرد.

أَلْهِمَّنَا الْإِنْقِيَادَ لِمَا أَوْرَدْتَ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيَّتِكَ حَتَّى لَا نُحِبَّ تَأْخِيرَ
مَا عَجَّلْتَ وَلَا تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ وَلَا نَكْرَهَ مَا أَحْبَبْتَ وَلَا تَتَّخِئَ مَا
كَرِهْتَ.

خوشا از رحمت و لطف‌ت سرودن همیشه لب به شکر تو گشودن
نه تعجیل و نه تأخیر از تو خواهیم خوشا راضی به تقدیر تو بودن

احکام: نه وسواس، نه بی خیالی

حاج آقای محمدی گاهی بین دو نماز، به مردم رو می کرد و حکم شرعی کوتاهی می گفت و سپس نماز دوم را می خواند. گاهی هم این کار را بعد از دو نماز انجام می داد تا مردم هم بتوانند سؤالاتشان را بپرسند.

آن شب حاج آقا حرف هایش را این طور شروع کرد:

– خانم ها، آقایان! بعضی ها در تلفظ کلمات نماز، وسواس دارند. مثلاً یک کلمه را چندین بار تکرار می کنند تا مبدا اشتباه تلفظ کرده باشند. بعضی ها هم به اندازه ای خیالشان راحت است و نمازشان را تند می خوانند که اصلاً تعدادی از کلماتش را می خورند و اتفاقاً خوش اشتها هم هستند.

مردم شوخ طبعی حاج آقا را دوست داشتند و لبخند زنان به حرف هایش گوش می دادند. او ادامه داد:

– همچنین در طهارت و نجاست هم بعضی ها هستند که خیلی سخت گیرند. گلاب به رویتان دستشویی که می روند، یک عالمه طول می کشد که خودشان را تطهیر (پاک) کنند. بعضی ها هم انگار نه انگار که ادرار و مدفوع از نجاسات هستند و باید خودشان را پاک کنند. حاج حسین آقا که پیرمرد خوش رویی بود، گفت: «حاج آقا، ببخشید درباره خون هم بگویید. بعضی ها را دیده ام که مثلاً دستشان خون آمده و آن را با یک دستمال پاک می کنند و خیال می کنند دستشان دیگر نجس نیست. خب یکی باید به او بگوید بعد از اینکه خون را پاک کردی، باید یک بار آب روی دستت بریزی تا تطهیر شود.»

حاج آقا رو به مردم کرد و گفت: «ما شاء الله صدای حاج حسین آقا رساست. ولی اگر کسی نشنیده، بگوید تا من تکرار کنم.»



مردم صلواتی فرستادند که یعنی شنیدیم.

بعد هم حاج آقا گفت: «در حدیث آمده کسی که وسواسی است، حرف شیطان را گوش می‌کند.^۱ چون کسی که در اجرای احکام، وسواس به خرج می‌دهد، حرف خدا را زیر پا می‌گذارد. حرف خدا این است که وسواسی‌ها به شک‌هایشان اعتنا نکنند. وقتی خدا آسان گرفته، چرا ما باید سخت بگیریم؟ نکته مهم این است که وسواسی‌ها باعث می‌شوند بقیه گمان کنند دین دار بودن سخت است و از آن گریزان شوند.»

ایستگاه تفکر

درباره مفهوم ضرب‌المثل «اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست» و ارتباطش با موضوع درس با یکدیگر گفت و گو کنید. در این گفت‌وگو به برخی دیگر از وسواس‌ها یا بی‌خیالی‌ها در احکام دین اشاره کنید.

سوالات پایان درس

۱♦ شناخت خدا چه تأثیری بر بندگی انسان دارد؟

۲♦ با استفاده از صفات آفرینندگی و دانایی خداوند، دلایل خود را برای بندگی خدا بنویسید.

۳♦ سعید اصرار می‌کند که پدرش برایش یک گوشی هوشمند بخرد. اما پدرش می‌گوید در این سن و سال داشتن این نوع گوشی او را از درس و زندگی می‌اندازد. این هفته سعید از زبان معلم آیه‌ای را شنید که او را از تصمیمش منصرف کرد. به نظر شما آن آیه کدام است؟ دلیل انتخاب خود را توضیح دهید.

الف) وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِى نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ. □



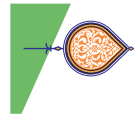
داشتیم به این فکر می کردم چقدر باید خدا را شکر کنم که سؤال های زیبا را سرراهمم قرار داد. چقدر دوست دارم که همه بچه ها حداقل یک بار وارد دنیای این سؤال ها شوند. در همین فکرها بودم که سؤالی که قبلاً فکرم را مشغول خود کرده بود، باز به سراغم آمد: «چطور می شود از برنامه ای که خالق دانا و حکیم برای زندگی انسان تنظیم کرده با خبر شد؟» سؤال که اشتیاق مرا برای فهمیدن جواب می دانست، خودش پاسخم را داد: «برنامه خدا از طریق کتاب آسمانی و پیامبرانش برای ما فرستاده شده.»

با شنیدن این حرف به قرآنی که در خانه مان بود فکر کردم؛ کتابی که تک تک کلماتش را خدا برای ما فرستاده تا شیوه درست زندگی کردن را به ما بیاموزد.

سؤال چند دقیقه ای سکوت کرد و بعد ادامه داد:

«خدا علاوه بر پیامبر و کتاب آسمانی، امامانی را هم تعیین کرده تا برنامه او را برای ما بیان کنند. اگر کسی از پیامبر و امامان اطاعت کند، مثل این است که از خدا اطاعت کرده است.»

من فرمانبردار شما [امامان] هستم. هرکسی از شما اطاعت کند، حتماً از خدا اطاعت کرده و هرکسی از فرمان شما سرپیچی کند، از خدا سرپیچی کرده است.^۱



سراپا گوش بودم که سؤال گفت: همان گونه که برای اطاعت از خدا باید او را شناخت، شناخت پیامبر و امامان نیز برای اطاعت کردن از آنان لازم است. باید درباره آنها مطالعه کرد و از شخصیت و روش زندگی شان آگاه شد.

۱- قَائِي لَكُمْ مُطِيعٌ، مَنْ أَطَاعَكُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ. بخشی از زیارت جامعه کبیره.

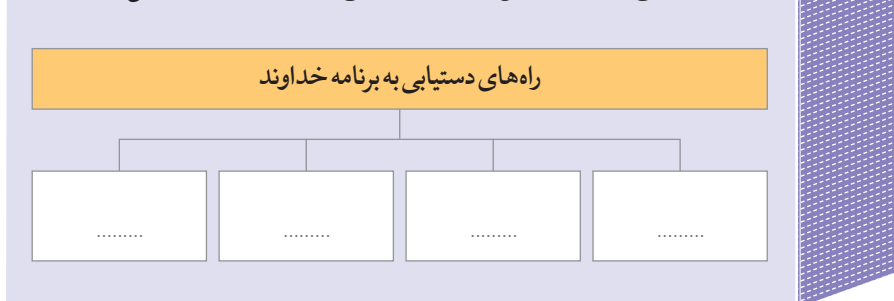
راست می‌گفت. درست است که من پیامبر و امامان را دوست داشتم، اما این کافی نبود. دوست داشتن را باید به وسیله شناخت تکمیل می‌کردم.

سؤال ادامه داد:

– خدا به انسان عقل هم داده تا قدرت اندیشیدن برای تشخیص خوبی‌ها و بدی‌ها را داشته باشد و همچنین بتواند دستورات قرآن و پیامبر و امامان را بفهمد. چه خدای خوب و حکیمی داریم! فکر همه جا را کرده است.

نقشه مفهومی

نقشه مفهومی زیر را براساس راه‌های دستیابی به برنامه خداوند کامل کنید.



درست وقتی حالم خیلی خوب شده بود و لبخند رضایتمندانه‌ای هم روی صورتم بود، سروکله و سوسه‌ها پیدا شد، ولی این بار مثل دفعات قبل از آنها نمی‌ترسیدم.

یکی‌شان جلو آمد و گفت: «دینی که برای ۱۴۰۰ سال پیش است، مگر می‌تواند برنامه زندگی امروز ما را تعیین کند؟»

منتظر سؤال‌های زیبا بودم که خودی نشان دهند. ظاهر شدند و یکی از سؤال‌های زیبا پرسید: «مگر همه چیز با گذر زمان عوض می‌شود؟ مثلاً مگر زشتی ظلم و بی‌رحمی یا زیبایی عدالت و مهربانی در گذر زمان تغییر می‌کنند؟»

در ذهنم مثال‌ها را ادامه دادم؛ راست‌گویی و دروغ‌گویی، خیانت و امانت‌داری، رازداری و افشای اسرار دیگران. درست بود؛ خوبی‌ها همیشه خوب می‌مانند و بدی‌ها هم همیشه بد هستند. بسیاری از دستورات دین درباره همین چیزهاست که با گذر زمان تغییری نمی‌کنند.

بعد از کمی فکر کردن، با خودم گفتم بالاخره برخی چیزها در گذشته نبوده و مربوط به دنیای امروز است، مثلاً ماهواره، موشک، پهپاد و... .

در همین زمان، یکی از سؤال‌ها جلو آمد و گفتم: «البته، حتماً در گذر زمان، چیزهای جدیدی می‌آید، ولی باز دستورات دین به گونه‌ای است که در همهٔ زمان‌ها ثابت و قابل استفاده است، مثلاً در گذشته در جنگ‌ها برای دفاع از خود از نیزه، شمشیر، سپر و... استفاده می‌کردند و امروز از تانک، موشک، پهپاد و...، اما در هر دوی این زمان‌ها چیزی که عوض نشده، همان دستور دین در واجب بودن دفاع از سرزمین خود است.»

وسوسه که دید حرفی برای گفتن ندارد، به سرعت از پیش ما رفت. نمی‌دانم کجا.

ایستگاه تفکر

فضای مجازی یکی از تغییرات زندگی امروزی نسبت به گذشته است. بر اساس آموزه‌هایی چون راست‌گویی و امانت‌داری و زشتی افشای اسرار دیگران که در دستورهای دینی ما آمده است، شیوه‌های رفتار شایسته در این فضا را بیان کنید.

سخنی با والدین

با سؤالات و شبهات اعتقادی فرزندان چگونه برخورد کنیم؟
(با استفاده از این زمینه به پاسخ این سؤال گوش کنید.)



قصه: امام هادی علیه السلام و حقوق عقب مانده



مُتوکل در زمان امام هادی علیه السلام، امام دهم شیعیان، بر مسلمانان خلافت می کرد. او خلیفه ای ستمگر بود و با امام هادی علیه السلام دشمنی می کرد؛ اگرچه در ظاهر به امام احترام می گذاشت و وانمود می کرد برخی کارها را برای جلب رضایت او انجام می دهد.

ابوموسی، یکی از دوستان امام هادی علیه السلام داستانی را که آن زمان برای خودش اتفاق افتاده بود، این گونه تعریف می کند:

متوکل حقم را از بیت المال نمی داد، چون می دانست من امام هادی علیه السلام را دوست دارم.



او می خواست به این وسیله عصبانیتش را نسبت به من نشان دهد.

فشار فقر بر زندگی ام به قدری زیاد شد که تاب نیاوردم و به خدمت امام رسیدم. ماجرا را برای ایشان تعریف کردم و گفتم: «آقای من! اگر شما سفارشم را به متوکل بکنید، حتماً حرفتان را می پذیرد و حقوقم را می دهد. می شود این کار را برایم انجام دهید؟»

امام هادی علیه السلام نگاهی کرد و فرمود: «إن شاء الله به خواسته ات می رسی.»

به خانه برگشتم و دلم خوش بود به اینکه ایشان برایم کاری خواهد کرد. با خودم می گفتم: «امشب حتماً خبر خوشی می رسد.» در همین فکرها بودم که در خانه را زدند. بلند شدم و در را باز کردم. چشمم به چند نفر از مأموران متوکل خورد. آنها حامل پیامی از سوی متوکل بودند: - امیر دستور داده هر چه زودتر به نزد او بروی.

هم ترسیدم و هم تعجب کردم. نکنند متوکل می خواهد زندانی ام کند! شاید هم می خواهد حقوق عقب مانده ام را بدهد.

در همین فکرها بودم که خودم را نزدیک کاخ متوکل دیدم. فتح بن خاقان، یکی از مأموران و معتمدان متوکل، دم در ایستاده بود. تا مرادید، گفت: «ای مرد! کجایی؟ امیر به قدری سراغت را گرفته که دیگر خسته شده ام.»

این را گفت و زود مرا پیش متوکل برد. همین که نگاه متوکل به من افتاد، گفت: «ای ابو موسی! ما کارمان زیاد است و برای همین هم تو را فراموش می کنیم. چرا خودت یادآوری نمی کنی حقوق را بدهیم؟ حالا هم بگو بینم حقوق عقب مانده ات چقدر است؟»

مبلغ را گفتم و متوکل هم دو برابرش را پرداخت کرد.

سپس به طرف خانه ام راه افتادم. همان حوالی کاخ، از یکی از سربازان پرسیدم آیا دیده امام هادی علیه السلام پیش متوکل آمده باشد که جواب او منفی بود.

از کاخ فاصله گرفته بودم که دیدم فتح بن خاقان به سمتم می دود. رسید و نفس زنان گفت: «آیا قبل از آمدن مأموران ما، امام هادی به خانه ات آمده بود؟»

گفتم: «نه.»

پرسید: «نامه ای هم برایش نفرستاده بودی؟»

باز گفتم: «نه.»

با صدای آرام گفت: «ولی من شک ندارم تو از امام هادی خواسته ای برایت دعا کند، چون محال است متوکل نظرش را تغییر دهد. از ایشان بخواه برای من هم دعا کند.»

با اینکه تعجب کرده بودم، اما پذیرفتم و راهم را ادامه دادم. بعد از آن، برای دیدار با امام هادی علیه السلام لحظه شماری می کردم.

بالاخره روز دیدار فرارسید. ایشان تا مرا دید، فرمود: «در چهره ات خوشحالی و رضایتمندی دیده می شود.»

گفتم: «خوشحالی ام به برکت توجه شماست. ولی می گفتند شما پیش متوکل نرفته و از او درخواستی نکرده اید. پس چگونه او خواسته مرا اجابت کرد؟»

امام هادی علیه السلام لبخندی زد و فرمود: «خدا می داند که ما در کارهای مهم فقط به خودش پناه می بریم، در سختی ها و بلاها هم فقط به خودش اعتماد می کنیم. می ترسیم اگر از او رو برگردانیم و به سوی شخص دیگری برویم، او هم از ما رو برگرداند.»

سخن امام تأمل برانگیز بود. گفتم: «فتح بن خاقان نیز وقتی خبردار شد، از من خواست به شما بگویم برایش دعا کنید.»

امام فرمود: «او در ظاهر ما را دوست دارد، اما در واقع از ما دوری می کند. دعا زمانی اثر دارد که فقط مطیع خدا باشی و به پیامبری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حق ما اهل بیت اقرار کنی^۱. به این ترتیب، خدا بنده اش را محروم نمی کند و جوابش را می دهد.»^۲

برداشت من

من از این قصه آموختم:

- ۱
- ۲
- ۳

۱- حق اهل بیت علیهم السلام به گردن ما این است که آنها را بشناسیم و دوست داشته باشیم و از آنها اطاعت کنیم.

۲- یا با اجابت همان حاجتی که خواسته ای، یا دفع بلا، یا دادن چیز دیگری که به آن نیاز داری و یا مقامی معنوی در آخرت.

۳- الامالی طوسی، ص ۲۸۵.



مناجات

خوشبخت است کسی که با شماست

هرکس شما را دوست داشته باشد، خوشبخت است و هرکس با شما دشمن باشد، نابود می شود. شما ارزشمندترین سرمایه خدا هستید که او در اختیار همه انسان ها قرار داده. کسی که این سرمایه را انکار کند، زیان می بیند. شما را رسیدن به خدا هستید. کسی که از شما جدا شود، راه را گم خواهد کرد. هرکسی از راه شما پیروی کند، رستگار می شود. ما تنها زمانی که به شما پناه می آوریم، احساس امنیت می کنیم.

سَعَدَ مَنْ وَالَاكُمْ وَهَلَكَ مَنْ عَادَاكُمْ وَخَابَ مَنْ جَحَدَكُمْ وَضَلَّ مَنْ
فَارَقَكُمْ وَفَارَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ وَأَمِنَ مَنْ لَجَأَ إِلَيْكُمْ.

برای من همیشه تکیه گاهی ندارم غیر از آغوش پناهی
جزای دوستان تو بهشت است سزای دشمنان تو تباهی

بخشی از زیارت جامعه کبیره، مفاتیح الجنان

احکام: بلوغ و تقلید

حاج آقای محمدی به تمیز بودن مسجد، حسّاس بود و می گفت: «خدا دوست دارد ما به خانه اش احترام بگذاریم. مستحب است مسجد را تمیز نگه داریم، وقتی هم که به مسجد می آییم، لباس های پاکیزه بپوشیم.»

مردم هم از این حسّاسیت حاج آقا راضی بودند. گاهی حاج آقای محمدی آستین بالا می زد و از سرویس های بهداشتی تا کتابخانه مسجد را خودش تمیز می کرد. شب قبل از نظافت، به مردم خبر می داد فردا می خواهد مسجد را تمیز کند. هرکسی هم که دوست داشت، برای کمک می آمد. معمولاً ما نوجوان ها پیش قدم بودیم. همراهی با حاج آقای محمدی هیجان انگیز بود؛ هم شوخی و خنده داشت و هم آموزش.

آن روز هم که نوبت نظافت مسجد بود، حاج آقا زودتر از ما آمده بود و داشت کتابخانه مسجد را گردگیری می کرد. سلام کردیم و به او ملحق شدیم. گردگیری هر قفسه از کتابخانه، به یک نفر واگذار شد.



من مشغول گردگیری قفسه‌ای بودم که روی آن نوشته بود: «رساله مراجع». به حاج آقای محمدی که کتاب‌های قفسه بغلی را گردگیری می‌کرد، گفتم: «رساله مراجع یعنی چه؟» حاج آقا گفت: «مراجع، متخصصان احکام دینی هستند. یعنی کسانی که سال‌ها در آیات قرآن و احادیث مطالعه و تحقیق کرده‌اند تا راه صحیح انجام دستورات خدا را به دست بیاورند. مراجع تقلید این احکام را در کتاب‌هایی با نام رساله نوشته‌اند.»

خادم مسجد با یک سینی چای خوش‌رنگ آمد و همه به طرف او رفتیم. اصلاً یادمان رفت مشغول گردگیری بوده‌ایم. حاج آقا یک استکان چای برداشت و گفت: «هرنوجوانی با رسیدن به سن بلوغ، باید یک مرجع تقلید برای خودش انتخاب کند و به رساله او مراجعه کند. برای همین باید این‌جا رساله همه مراجع باشد.»

یکی از بچه‌ها گفت: «من از کجا بفهمم که به سن بلوغ رسیده‌ام یا نه؟» حاج آقا گفت: «بلوغ شرعی سه نشانه دارد که اگر کسی حتی یکی از آنها را داشت معلوم می‌شود که به بلوغ رسیده: ۱- روییدن مو در برخی قسمت‌های بدن، ۲- فعال شدن برخی هورمون‌ها در بدن که نشانه‌های آن در پسران و دختران متفاوت است، ۳- رسیدن به سن بلوغ که برای پسران پایان پانزده سال قمری^۱ و برای دختران پایان نه سال قمری است.^۲»

یکی دیگر از بچه‌ها که هنوز ذهنش مشغول صحبت‌های حاج آقا در مورد مراجع بود گفت: «مگر حرف مراجع تقلید با همدیگر فرق دارد که هر کدامشان یک رساله می‌نویسند؟»

حاج آقا گفت: «نظر مراجع درباره خیلی از مسائل شرعی، شبیه به هم است. فقط در برخی موارد، تفاوت‌هایی وجود دارد. مثلاً بعضی‌ها می‌گویند برای غسل کردن، ابتدا باید سر و گردن، بعد سمت راست بدن و در پایان هم سمت چپ بدن شسته شود. اما بعضی مراجع دیگر می‌گویند ابتدا باید سر و گردن و بعد از آن، بدن شسته شود و نیازی نیست که بین سمت چپ و راست، ترتیبی رعایت کنیم.»

چندتا از بچه‌ها چایشان را خورده بودند و باز هم مشغول کار شده بودند. من از حاج آقا پرسیدم: «چرا این تفاوت‌ها وجود دارد؟»

حاج آقا با نگاهی به استکان چای و قندی که در دست من بود، گفت: «هم چایمان سرد شد و هم کارهایمان مانده است. بقیه سؤال و جواب‌ها بماند برای بعد. عیبی که ندارد؟»

۱- یعنی چهارده سال و شش ماه و پانزده روز شمسی.

۲- یعنی هشت سال و هشت ماه و بیست و یک روز شمسی.

غیر از احکام شرعی که ما در آنها به مرجع تقلید اعتماد می‌کنیم، در چه موارد دیگری، به کارشناسان و متخصصان مراجعه می‌کنیم؟ سه مورد را بیان کنید.

۱♦ خداوند چگونه بندگان را هدایت می‌کند؟

۲♦ مجید و رضا بعد از آشنایی با راه‌های دستیابی به برنامه خداوند، تصمیم گرفتند در اوقات فراغت به خواندن داستان‌هایی درباره امامان علیهم‌السلام بپردازند. به نظر شما آنها چه دلیلی برای تصمیم خود دارند؟

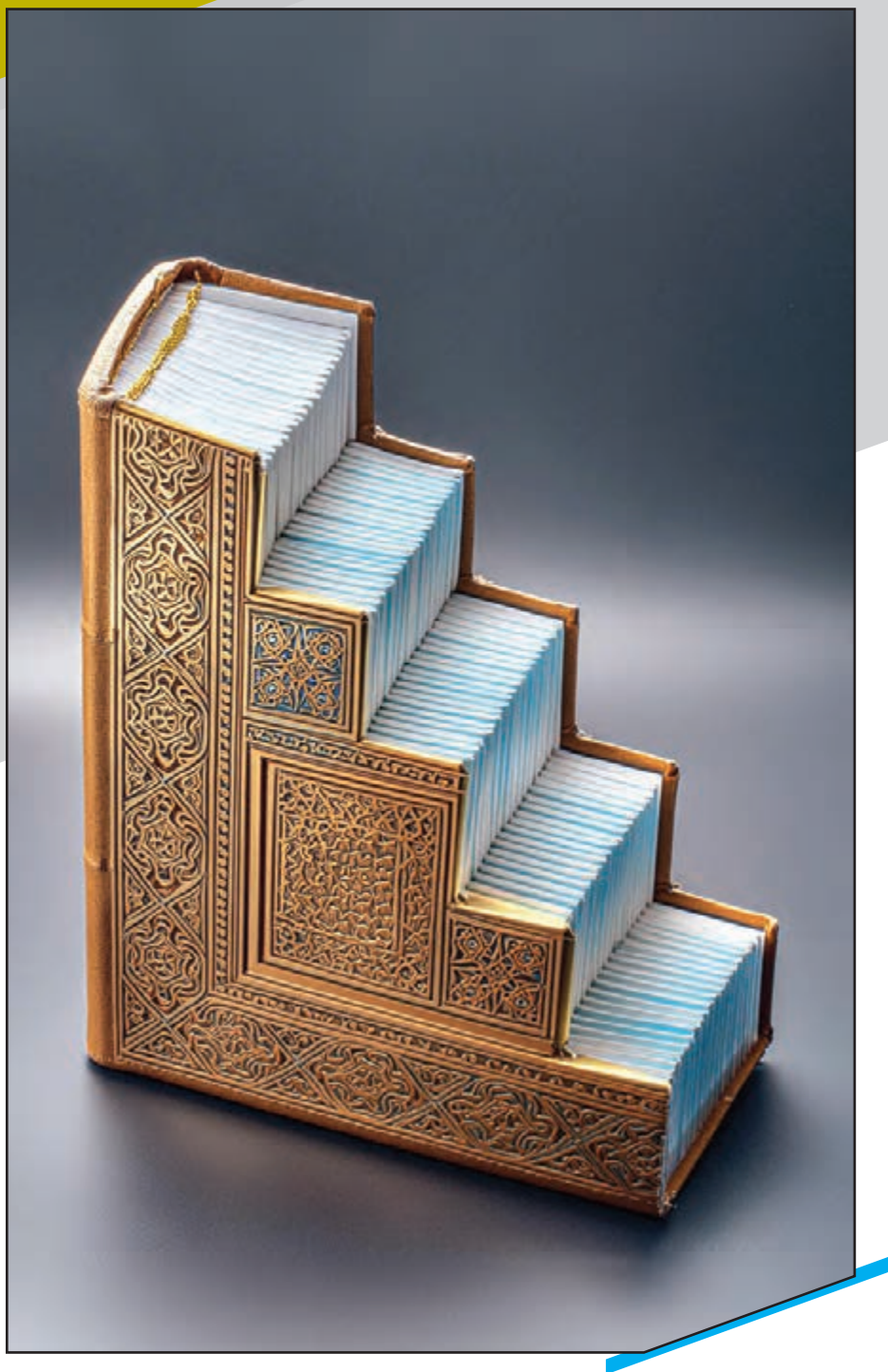
۳♦ منظور از رساله مراجع چیست؟

۴♦ نشانه‌های بلوغ را بنویسید.

فعالیت‌های عملکردی

پژوهشی (فردی/گروهی)

- ۱ در مورد شخصیت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و یکی از امامان علیهم‌السلام پژوهش کنید و در یکی از قالب‌های نوشته، انیمیشن، روزنامه دیواری و... ارائه دهید.
- ۲ تعدادی رساله مراجع را به کلاس بیاورید و به دوستان خود معرفی کنید.



امید بسته ام به تو

می خواستم درس بخوانم، ناامیدی قاه قاه می خندید و می گفت: «چه حرف ها! تو و درس خواندن؟! این حرف را که می شنیدم، کتاب در دستم شل می شد و می افتاد. همه از اخلاق بدم خسته شده بودند. تا تصمیم می گرفتم اخلاقم را درست کنم، ناامیدی دوروبرم چرخی می زد و می گفت: «سنگی بزرگ تر از این نبود که برداری؟» تأثیر حرفش چنان زیاد بود که همان لحظه، منصرف می شدم.

چند وقتی بود در فضای مجازی به جاهایی سرک می کشیدم که خوب نبود. اثر بد این کار را روی خودم احساس می کردم. چند بار تصمیم گرفتم از نگاهم مراقبت کنم، اما هربار ناامیدی می آمد و با همان خنده های تمسخر آمیزش می گفت: «وقتی نمی شود چرا به آن فکر می کنی؟» این حرف ها اراده ام را برای مراقبت از نگاهم سست می کرد.

مدتی بود دنبال امیدواری می گشتم. می دانستم اگر روزی او را ببینم، رنگ و روی زندگی ام عوض می شود. مگر می شود امیدواری باشد و آدم حوصله ای برای انجام کارهایش نداشته باشد؟ یک روز از صبح تا شب بارها و بارها ناامیدی به سراغم آمد و نگذاشت هیچ کدام از کارهایم را انجام بدهم. وقتی شب شد، از دستش خسته و عصبانی شدم. با خشم نگاهش کردم و سرش فریاد کشیدم. یک قدم عقب رفت و با لبخندی ساختگی گفت: «فکر کرده ای من از این داد و هوارها می ترسم؟»

نزدیک بود باز هم سست شوم. در دلم با خدا گفتم و گو کردم: «خدایا! از ناامیدی خسته شده ام. امیدواری کجاست؟ پس چرا او را نمی بینم؟»

بعد رو کردم به ناامیدی و با جدیت گفتم: «حتی برای یک لحظه هم نمی خواهم ببینمت. پایت را از زندگی من بیرون بکش!»

ناامیدی یک قدم دیگر عقب رفت و گفت: «فکر کردی با داد کشیدن، زندگی ات بهتر می شود و پیشرفت می کنی؟»

این را گفت و یک قدم دیگر هم عقب رفت. یکی داشت از پشت سر ناامیدی می آمد. چهره اش زیبا بود و قدم هایش استوار.
رسید و دستش را به شانه ناامیدی زد. ناامیدی هنوز آن لبخند ساختگی را بر لب داشت. به محض اینکه برگشت و او را دید، فریادی کشید و فرار کرد.
او جلو آمد. زیر لب آیه ای را زمزمه می کرد:

لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ.^۱

از رحمت خدا ناامید نشوید.



شک نداشتم که او خود امیدواری است. بغضم ترکید. اشکم جاری شد. جلو آمد و دستش را روی شانه ام گذاشت. آرام شده بودم. همه جا روشن شده بود. از تاریکی خبری نبود. در میان گریه هایم به او گفتم: «تا الآن کجا بودی؟ چرا این قدر دیر آمدی؟»
امیدواری لب به سخن باز کرد و گفت: «می دانی چرا با اینکه خدا را قبول داری، ناامیدی دست از سرت بر نمی دارد؟»

بدون معطلی گفتم: «نه. چرا؟»

پرسید: «وقتی با مشکلی مواجه می شوی یا کار بزرگی می خواهی انجام بدهی و نیاز به کمک داری، اگر یک کودک به توقول کمک بدهد، چقدر روی قولش حساب باز می کنی؟»

گفتم: «معلوم است دیگر؛ کم.»

پرسید: «اگر یک انسان بزرگوار و قدرتمند به توقول کمک بدهد، چه؟»

گفتم: «جواب این هم معلوم است. زیاد.»

پرسید: «مگر از خدا بزرگ تر و قدرتمندتر هم داریم؟ چنین خدای با عظمت و قدرتمندی به بندگانش وعده داده، وعده یاری و پیروزی، وعده کمک برای خروج از مشکلات.»

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا.^۲

و هر کس تقوای الهی^۳ داشته باشد، خداوند راه خروج [از مشکلات] را برای او فراهم می کند.



۲- سورة طلاق، آیه ۲.

۱- سورة زمر، آیه ۵۳.

۳- تقوا داشتن معنای دیگری از بندگی کردن است، یعنی از دستورات خداوند اطاعت کنیم.

او ادامه داد:

– اینکه با وجود قبول داشتن خدا، ناامیدی به سراغت می‌آید برای آن است که هنوز به بزرگی و قدرت خداوند باور نداری. اگر پذیری که خداوند بزرگ‌تر از همه مشکلات توست، دلت با وعده‌هایش آرام می‌شود و هیچ‌گاه ناامید نمی‌شوی.

ایستگاه تفکر

گام اول: فهرستی از موقعیت‌هایی که ناامیدی به سراغت آمده، تهیه کنید و آنها را روی تابلو بنویسید.

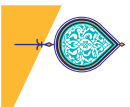
گام دوم: با همفکری و توافق، یک موقعیت را انتخاب کنید.

گام سوم: با بازخوانی متن درس، به پرسش‌های زیر پاسخ دهید:
اگر در آن موقعیت، به یاد می‌آوردید خدای بزرگ، کنارتان است و شما را یاری می‌کند، چه می‌کردید؟

چه تغییری می‌توانید در رفتار و برنامه خود ایجاد کنید تا به امیدواری و پیروزی در این موقعیت برسید؟

راست می‌گفت. تا به حال، از این زاویه به بزرگی خدا نگاه نکرده بودم. امیدواری این آیه را خواند:

لَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.^۱
از رحمت خدا ناامید نشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا ناامید می‌شوند.



۱- سورة يوسف، آیه ۸۷.

در این هنگام دیدم کسی به طرف ما می‌آید. با دیدنش ناگهان لبخند به لبم نشست. امیدواری گفت: «او دوست من، آرامش است. ما همه جا با هم هستیم.»
وقتی رسید، سلام کردم. انرژی زیادی که از او منتشر می‌شد، مرا سرِ حال آورده بود. فکر می‌کردم کودکی هستم که با خیال راحت، در آغوش مادرش خوابیده است.

سخنی با والدین

چگونه می‌شود راه ناامیدی را به سوی فرزندانمان ببندیم؟
(با استفاده از این رمزینه به پاسخ این سؤال گوش کنید.)



قصه: اشک و موشک



زمستان سال ۱۳۶۵ منطقه کوهستانی غرب کشور، شاهد تلاش‌های شبانه‌روزی حسن تهرانی مقدم و دوستانش برای پرتاب موشک به سوی دشمن بود. موشک بیش از پانزده هزار قطعه دارد و به روزترین علم دنیا در ساخت آن به کار گرفته می‌شود. موشکی که حاج حسن و دوستانش روی آن کار می‌کردند، از موشک‌هایی بود که از کشور لیبی به ایران رسیده بود. بعد از پرتاب تعدادی از این موشک‌ها، فشاری بین‌المللی بر ضد لیبی شکل گرفت که باعث شد رهبر این کشور تصمیمی ناجوانمردانه بگیرد. او به افراد کارشناسی که همراه موشک‌ها به ایران فرستاده بود، دستور داد در سامانه موشکی ایران خرابکاری کنند.



اجرای این دستور باعث شد رزمندگان ایرانی نتوانند این موشک‌ها را به سمت نیروهای صدام پرتاب کنند.

لیبیایی‌ها نمی‌دانستند حسن تهرانی مقدم و دوازده نفر دیگر، چندی پیش به کشور سوریه رفته و به صورت محرمانه، نحوه کار با موشک و سامانه موشکی را آموزش دیده‌اند. حاج حسن تهرانی به همراه دوستانش، هفده روز پرتلاش را پشت سر گذاشتند. آنها با پشتکاری مثال‌زدنی توانستند سامانه موشکی خراب‌شده را تعمیر و چند موشک را هم به قلب دشمن شلیک کنند. اما حالا در کار یک موشک، گره افتاده و وقتی هم برای پرتاب باقی نمانده بود. موشک پیغام خطا می‌داد و این می‌توانست مرگبار باشد. اگر موشک پرتاب نمی‌شد، ممکن بود همه چیز در روشنایی روز لو برود و این هم یعنی یک دردسر بزرگ و شاید از بین رفتن سامانه موشکی ایران!

حاج حسن به عنوان فرمانده، باید تصمیم می‌گرفت. او اهمیت این پرتاب را در شرایط جنگ، به خوبی می‌دانست و نمی‌خواست زود تسلیم ناامیدی شود. بارها خطا را با دوستانش بررسی کردند و با همفکری، هرچه را بلد بودند، انجام دادند. اما هنوز پیغام خطای موشک برقرار بود. خورشید از پشت کوه‌ها بالا آمده بود و حاج حسن در اوج اضطراب و درماندگی به دوستانش گفت: «بچه‌ها! بیایید به امام حسین (علیه السلام) توسل کنیم.»

او نیروهای متخصصش، همه تلاششان را کرده بودند و حالا برای حل مشکلشان، از اهل بیت (علیهم السلام) و قرآن کمک می‌خواستند. توسل که تمام شد، حاج حسن به یکی از نیروهایش گفت که قرآن را باز کند. او قرآن را که باز کرد، با دیدن این آیه شوکه شد:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شما را چه شده است که چون به شما گفته می‌شود در راه خدا [به سوی جنگ] حرکت کنید، به زمین می‌چسبید [و سستی می‌کنید]...^۱



در میان این همه تردید، ناگهان فکری مثل خورشید، ذهن حاج حسن را روشن کرد. از شدت شوق، اشکش سرازیر شد و به سجده افتاد. سپس کار را از سر گرفت و به سرانجام رساند. دستور پرتاب صادر شد. هیجانی در دل بچه‌ها افتاده بود که با پرتاب موشک اوج گرفت. چشم بچه‌ها به موشک بود و موشک هم به صورت عمودی بالا می‌رفت.

۱-سورة توبه، آیه ۳۸.

آیا موشک به زمین بر می‌گردد یا به طرف دشمن تغییر مسیر می‌دهد؟ رسیدن به پاسخ این سؤال بیشتر از چند ثانیه طول نکشید.

فریاد الله اکبر حاج حسن و همکارانش، نشان از موفقیت پرتاب موشک داشت. بچه‌ها موشک را با اشک بدرقه کردند و چهار دقیقه بعد، موشک روی سر سربازان دشمن در بغداد فرود آمد. فردای آن روز، تیر روزنامه‌های صبح بغداد نشان داد که موشک چه خوب مأموریتش را انجام داده است.^۱

جنگ تمام شد و حاج حسن لحظه‌ای از فکر قدرتمند کردن ایران بیرون نمی‌آمد. او به جوانان سرسخت و پرتلاش، میدان داد و توانست با توکل به خدا و توسل به اهل بیت (علیهم‌السلام)، ایران را به قلعه برترین قدرت‌های موشکی دنیا برساند.

در روزهایی که اسرائیل غاصب به کشور ما حمله کرد، با هر موشکی که به قلب اسرائیل شلیک می‌شد و لرزه بر تن این جنایتکاران کودک‌کش می‌انداخت، یاد و خاطره پدر موشکی ایران، حاج حسن تهرانی مقدم و شاگردان و همکارانش در خاطر همه ما زنده می‌شد.

ایستگاه تفکر

۱ به نظر شما راز موفقیت حاج حسن تهرانی مقدم چه بود؟

۲ شما چگونه می‌توانید مانند حاج حسن تهرانی مقدم برای پیشرفت و آبادانی کشورمان تأثیرگذار باشید؟



۱- برگرفته از خاطرات نقل شده از سوی شهید حاج حسن تهرانی مقدم.



مناجات

جز تو کسی را ندارم

خدایا! آیا خوب است من از درِ خانهٔ تو ناامید برگردم؟ من که
جز تو مولایی را نمی‌شناسم که اهل نیکی و احسان باشد؟ اصلاً
وقتی تمام خوبی‌ها به دست توست، من چگونه به کسی جز تو
امیدوار باشم؟

إلهی ... أَيْحَسُنُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ بَابِكَ بِالْخَبِيَةِ مَصْرُوفاً وَ
لَسْتُ أَعْرِفُ سِوَاكَ مَوْلًى بِالْإِحْسَانِ مَوْصُوفاً كَيْفَ أَرْجُو
غَيْرَكَ وَالْخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدِكَ.

تو که در هر نهان و آشکاری شده بر هر زبان نام تو جاری
تو امید دل هر دردمندی تو آرام دل هر بی‌قراری

❖ مناجات‌الراجین (مناجات امیدواران) امام سجّاد (علیه‌السلام)، مفاتیح‌الجنان

احکام: از چه کسی تقلید کنیم؟

همچنان داشتیم مسجد را تمیز می کردیم که صدای شکستن شیشه، توجه همه را به خود جلب کرد. شیشه یکی از کتابخانه ها شکسته و دست حامد بریده بود و داشت خون می آمد. حاج آقای محمدی کار را رها کرد و خودش را به حامد رساند. خون دست حامد روی زمین می چکید. جعبه کمک های اولیه در خانه مشهدی رضا، خادم مسجد بود. مشهدی رضا خیلی زود رفت و جعبه را آورد. حاج آقای محمدی تا جعبه به دستش رسید، شروع کرد به ضد عفونی کردن دست حامد. همان طور که داشت کار می کرد، به مشهدی رضا گفت: «زود برو شلنگ بیاور و مسجد را تطهیر کن.» کار بانداپیچی دست حامد تمام شد و مشهدی رضا هم مسجد را پاک کرد. فرصت را غنیمت شمردم و پرسیدم: «حاج آقا! وسط بانداپیچی چرا به مشهدی رضا گفتید مسجد را تطهیر کند؟ حالا وقت که بود.»



حاج آقا گفت: «بچه‌های عزیزم! وقتی مسجد نجس می‌شود، واجب است که فوراً تطهیرش کنیم.»

مشهدی رضا باز هم با سینی چای آمد. یکی از بچه‌ها سینی را از او گرفت و به همه تعارف کرد. یاد سؤال یک ساعت پیشم افتادم. گفتم: «حالا که وقت هست، می‌شود جواب سؤالم را بدهید و بگویید چرا باید بین مراجع اختلاف نظر باشد؟»

حاج آقا لبخندی زد و گفت: «ای زرنگ! خوب بلدی از فرصت استفاده کنی.»

من هم خندیدم و گفتم: «هر چه باشد، شاگرد شمایم.»

حاج آقا گفت: «اختلاف نظر بین همه دانشمندان در رشته‌های مختلف، پیش می‌آید؛ مثلاً گاهی اتفاق می‌افتد یک بیمار قلبی، به دو پزشک متخصص قلب مراجعه می‌کند، اما هر کدام از آنها در باره دلیل بیماری و راه درمانش تشخیصی می‌دهند که با دیگری متفاوت است. بهترین کاری که بیمار در این موقعیت می‌تواند انجام دهد، این است که به دستورات پزشکی عمل کند که از علم و تخصص بیشتری برخوردار است.»

حاج آقا ادامه داد: «مراجع تقلید هم متخصصان احکام دینی هستند و اختلاف نظر میان آنها طبیعی است. ما باید به عالم‌ترینشان مراجعه کنیم که اصطلاحاً به او می‌گویند اَعلَم.»

یکی پرسید: «مرجع تقلید چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد؟»

حاج آقای محمدی گفت: «از مهم‌ترین شرایطش این است که مجتهد باشد؛ یعنی علم کافی برای به دست آوردن احکام دین را از دل آیات و احادیث داشته باشد. دوم اینکه عادل باشد؛ یعنی واجبات الهی را انجام داده و کارهای حرام را ترک کرده باشد.»

یکی دیگر پرسید: «ما نوجوان‌ها چگونه می‌توانیم مرجعی را که شرایط لازم را دارد پیدا کنیم تا او را به عنوان مرجع تقلید خودمان انتخاب کنیم؟»

حاج آقای محمدی گفت: «می‌شود از دو نفر از عالمان دین بخواهید یک مرجع به شما معرفی کنند.»^۱

بعد هم به ساعتش نگاه کرد و گفت: «مگر نمی‌بینید مسجد چه اوضاعی دارد؟ بقیه سؤال‌ها بماند بعد از تمیز کردن مسجد.»

۱- شهرت در میان علمای دین هم از راه‌های دیگر تشخیص مرجع اَعلَم است. اگر کسی از این راه‌ها نتوانست به مرجع اَعلَم دست پیدا کند، از هر کسی که احتمال بیشتری می‌دهد که اَعلَم است، می‌تواند تقلید کند.

۱ به نظر شما مراجعه به متخصصان در مسائل مختلف زندگی چه فوایدی برای ما دارد؟

۲ در مورد اهمیت مراجعه به مرجع تقلید نیز در کلاس گفت و گو کنید.

♦ ۱ پیام عبارت قرآنی «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً» کدام است؟

الف) وعده یاری خداوند برای خروج از مشکلات ☐

ب) ناامیدی کافران از رحمت الهی ☐

♦ ۲ با توجه به آنچه از درس آموخته اید:

الف) برداشت خود را از این تصویر بنویسید.



ب) از زبان امیدواری جمله ای بنویسید که نشان دهد بزرگ دیدن خدا چقدر در مسیر زندگی به ما یاری می رساند. امیدواری گفت:

♦ ۳ دو ویژگی مرجع تقلید را بنویسید.

♦ ۴ با ذکر یک مثال توضیح دهید چرا مراجع تقلید در برخی احکام اختلاف نظر دارند؟

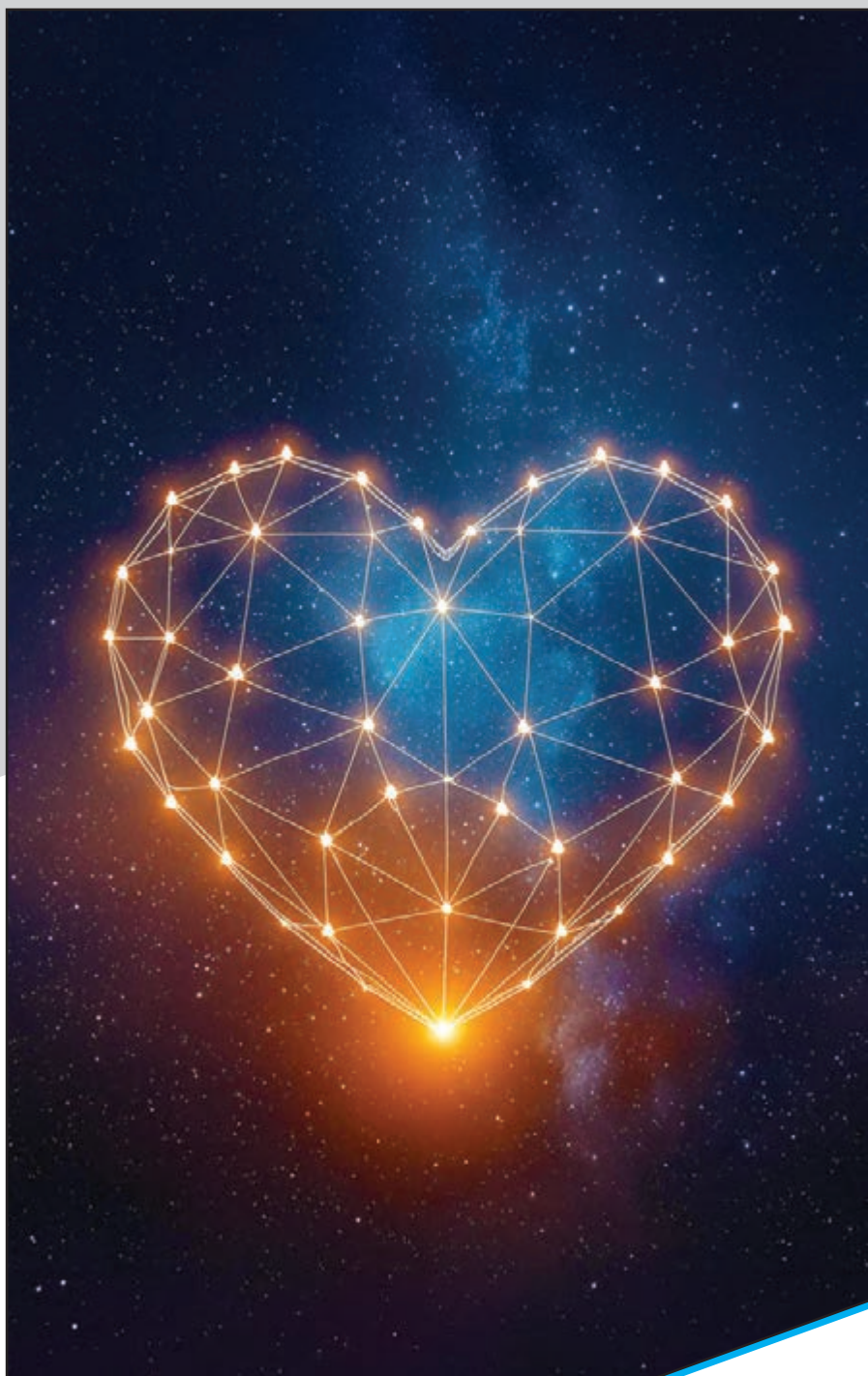
۱ هنرهای نمایشی (گروهی)

الف) یکی از داستان‌های درس را به صورت گفت‌وگوی نمایشی در کلاس اجرا نمایید و یا برای آن پادکست (فایل صوتی) بسازید.
ب) به نظر شما امیدواری و ناامیدی هرکدام چه رنگ و شکلی دارند؟ با خلاقیت خود برای هر کدام صورتک بسازید. سپس یک گفت‌وگوی ساده بین آن دو بنویسید و در کلاس اجرا کنید.

۲ مصاحبه (فردی/گروهی)

در اطرافیان‌تان کسانی هستند که با توکل و امید به خدا توانسته‌اند مشکلات و سختی‌های فراوان را تحمل و به موفقیت‌هایی برسند. با یکی از آنها مصاحبه و او را به دوستان خود نیز معرفی کنید.





با تو صبور می شوم

نمازم را خوانده بودم و هنوز روی سجاده نشسته بودم. امیدواری و آرامش هم کنارم بودند. داشتم با خودم حرف های امیدواری را مرور می کردم:

– اگر خدا را بزرگ نبینم، نمی توانم در مشکلات، دلخوش به کمکش باشم و به وعده هایش اعتماد کنم. پس امیدوار هم نخواهم بود. در نتیجه، روی آرامش را نخواهم دید.

در همین فکرها بودم که آرامش گفت: «وقتی بزرگی و قدرت خدا را باور کردی، همیشه باید به یاد او باشی تا دلت آرام و به دور از اضطراب باشد.»

أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.^۱

آگاه باشید که دل ها فقط با یاد خدا آرام می گیرد.

پرسیدم: «برای اینکه به یاد خدا باشم، باید همیشه زیر لب ذکر بگویم؟»

آرامش لبخندی زد و گفت: «این می شود ذکر زبانی، یعنی گفتن نام های خدا به زبان؛ اما به یاد خدا بودن یعنی علاوه بر زبانت، در قلبت هم باور داشته باشی خدا هست، تو را می بیند، صدايت را می شنود، نیازهایت را می داند و کمکت می کند. به این می گویند ذکر قلبی. به اضافه، باید به دستوراتش هم عمل کنی که به این یکی می گویند ذکر عملی.»

پرسیدم: «یعنی عمل کردن به دستورات خدا، ذکر به حساب می آید؟»

آرامش گفت: «بله، اصلاً بالاترین ذکر همین عمل کردن به دستورات خداست.»

رسول خدا ﷺ فرمود:

«هرکس از خدا اطاعت کند، حتماً به یاد خدا بوده؛ هر چند نماز و روزه و تلاوت قرآن کم باشد [یعنی تنها به واجبات بسنده کند]. و هرکس معصیت خدا (گناه) را انجام دهد، حتماً خدا را فراموش کرده؛ حتی اگر نماز و روزه و تلاوت قرآنش زیاد باشد.»^۲

۲- معانی الأخبار، ص ۳۹۹

۱- سوره رعد، آیه ۲۸.

با کمک هم گروهی خود، برای هریک از ذکرهای الهی نمونه ای بنویسید.

الف) ذکر زبانی:

۱ در مقابل نعمت‌ها الحمد لله بگوییم.

۲

ب) ذکر قلبی:

۱ با مشاهده و دقت در جهان آفرینش، عظمت خدا را باور کنیم.

۲

ج) ذکر عملی:

۱ به خواندن نماز پایبند باشیم.

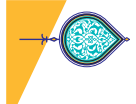
۲

سراپا گوش بودم و به حرف‌های آرامش دقت می‌کردم. حرف‌های حسابی آرامم می‌کرد. آرامش ادامه داد:

– وقتی کسی به یاد خدا باشد، خدا هم به یاد اوست. وقتی خیالمان راحت باشد که خدای دانا و توانا به یاد ماست، دنیایی از آرامش به سراغمان خواهد آمد.

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ^۱

پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم.



امیدواری که تا حالا داشت به حرف‌های آرامش گوش می‌داد، به من گفت: «تازه، اگر به یاد خدای بزرگ باشی، راه ورود دوستان دیگر ما را هم به زندگی ات باز می‌کنی؛ مثل دوست خوبمان صبر.»

همین که حرف از صبر شد، یک نفر دیگر هم به جمع ما پیوست. آرام و باوقار راه می‌رفت. حرکاتش حساب شده بود و هیچ اضطرابی نداشت.

امیدواری و آرامش، با چهره‌ای خندان به طرفش رفتند و گفتند:

إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ^۱
همانا خدا با صابران است.

بعد هم به من معرفی اش کردند. امیدواری گفت: «این دوست ما صبر است. هر جا برویم، او خودش را می‌رساند. چون نمی‌شود بدون صبر به جایی رسید.»
امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

صبر در کارها، مانند سر در بدن است. اگر سر از بدن جدا شود، بدن تباه و نابود می‌شود. صبر هم اگر از امور زندگی جدا شود، کارها تباه می‌شود.^۲

نقشه مفهومی

با توجه به آنچه در این درس آموختید، نقشه مفهومی زیر را کامل کنید.

.....	نتیجه یاد و ذکر خدا
.....	
.....	

مشتاق بودم حرف‌های صبر را هم بشنوم. او هم منتظرم نگذاشت و گفت:
- یکی از دلایل اصلی صبوری نکردن و بی‌قراری در دل مشکلات، احساس تنهایی است.
اگر در هنگام روبه‌رو شدن با مشکلات اعتقاد داشته باشیم خدای با عظمت و بزرگی با ما است
که قدرتمندتر و مهربان‌تر از او وجود ندارد و ما را کمک می‌کند، صبرمان در دل مشکلات و
مصیبت‌ها زیاد می‌شود.

۱- الکافی، ج ۲، ص ۹۰

۲- سوره بقره، آیه ۱۵۳.

ایستگاه تفکر

همه ما این تجربه را داشته ایم که در موقعیت هایی مانند امتحان دادن، شرکت در مسابقات علمی یا ورزشی و... با وجود تلاش و برنامه ریزی، باز هم دچار اضطراب می شویم.

۱ کدام سفارش امید می تواند به ما کمک کند؟

۲ اگر در چنین موقعیت هایی شکست بخوریم، از کدام دوست امید می توانیم کمک بگیریم؟

سخنی با والدین

چگونه فرزندان صبور تربیت کنیم؟
(با استفاده از رمزینه به پاسخ این سؤال گوش کنید.)



قصه: نامه سرنوشت ساز

محمدتقی هنوز دوسالش نشده بود که مادرش از دنیارفت. پدرش کربلایی محمود، نانوا بود و از راه پختن نان و کلوچه، خرج خانواده اش را تأمین می کرد.



کربلایی محمود ذوق شاعرانه‌ای هم داشت و برای اهل بیت علیهم‌السلام شعر می‌گفت. از معروف‌ترین شعرهایش که هنوز هم شب عاشورا در هیئت‌ها خوانده می‌شود، این شعر است:

امشبى را شه دین در حر مش مهمان است عصر فردا بدنش زیر شُم اسبان است
مکن ای صبح طلوع، مکن ای صبح طلوع



محمدتقی کنار پدرش، عاشق اهل بیت علیهم‌السلام شده بود و در کودکی، مداحی هم می‌کرد. چند سال بعد، محمدتقی طلبه حوزه علمیه فومن شد. هنوز چهارده سالش نشده بود که به کربلا رفت و چهار سال بعد هم وارد حوزه علمیه نجف شد.

محمدتقی در کنار درس، روی اخلاق و معنویت خودش، حسابی کار می‌کرد، چون هدفش از آمدن به حوزه، جز نزدیک شدن به خدا چیز دیگری نبود. پیشرفت چشمگیر محمدتقی در معنویت باعث شد عده‌ای به او حسادت کنند. آنها از روی دشمنی، در نامه‌ای برای کربلایی محمود نوشتند که پسر تو به بی‌راهه رفته و از درس باز مانده است.

پدر هم در نامه‌ای به پسرش نوشته بود:

– از وقتی نامه‌ام به دستت می‌رسد، جز انجام واجبات، حق نداری کار دیگری انجام دهی.

محمدتقی به خواندن نماز شب خیلی علاقه داشت، اما پدرش برایش نوشته بود:

– حتی راضی نیستم نماز شب بخوانی.

او نامه را برداشت و رفت پیش مرجع تقلیدش آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی. وقتی ماجرای نامه را برایش تعریف کرد، ایشان به محمدتقی گفت: «باید از پدرت اطاعت کنی.»

با اینکه سخت بود، اما محمدتقی پا روی دلش گذاشت و از پدرش اطاعت کرد. همین هم باعث شد به مقامات بالای معنوی دست پیدا کند. او خودش بعدها مرجع تقلید شیعیان شد.

آیت‌الله محمدتقی بهجت به قدری از نظر معنوی رشد کرده بود که امام خمینی رحمته‌الله هنگام بروز مشکلات می‌گفت: «به آیت‌الله بهجت بگویند دعا کند.»

آیت الله بهجت می گفت: «بالاترین ذکر این است که انسان نیت کند اگر خدا به او صد سال هم عمر داد، حتی یک بار هم از روی آگاهی و عمد و اختیار گناه نکند. به این می گویند ذکر عملی که بالاترین ذکر است.»^۱

ایستگاه تفکر

از رفتار و سخنان آیت الله بهجت آموختیم که:

۱

۲





مناجات

من از تو، خودت را می‌خواهم

خدای من! من در همه حال به یاد تو نیاز دارم. از تو می‌خواهم در همه حال و همه جا یاد خودت را به من الهام کنی؛ چه وقتی که تنها هستم و چه آن هنگام که در جمع حضور دارم، در دل شب یا در میانه روز، در آشکارا یا نهان؛ هنگامی که در خوشی هستم یا وقتی که در سختی به سر می‌برم.

إِلَهِي فَأَلْهِمْنَا ذِكْرَكَ فِي الْخَلَاءِ وَالْمَلَأِ وَاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْإِعْلَانِ وَالْإِسْرَارِ وَفِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ.

چه روز و شب چه در پنهان و پیدا به هنگام خوشی و ناخوشی‌ها
دلم را غرق نورت کن الهی دلم را غرق یادت کن خدایا

♦ مناجات‌ذاکرن، از امام سجّاد علیه السلام، مفاتیح الجنان

احکام: پارک کردن و حق الناس



حاج آقای محمدی شب‌های دوشنبه، بعد از نماز عشا سخنرانی داشت. آن شب هم می‌خواست سخنرانی‌اش را شروع کند که صدای بلندی از انتهای مسجد توجه همه را به خود جلب کرد.

صدای آقا سیروس بود که در همسایگی مسجد زندگی می‌کرد. او با عصبانیت می‌گفت: «چند بار باید بگویم ماشینتان را جلوی در خانه ما پارک نکنید، مردم آزاری هم حدی دارد.» از صورت حاج آقا معلوم بود از این اتفاق، ناراحت شده است. پشت بلندگو اعلام کرد هرکسی ماشینش را جلوی در خانه آقا سیروس پارک کرده، زودتر برود آن را جابه‌جا کند. آقا سیروس همچنان عصبانی بود و نمی‌شد به او نزدیک شد. مردم هم کنج‌کاو بودند بدانند صاحب ماشین کیست. راستش اگر آن ماشین برای من بود، سر دوراهی بدی گیر می‌کردم. خودم را معرفی کنم و جلوی همه خجالت زده شوم، یا سکوت کنم و صدایش را در نیارم؟ لحظاتی گذشت و کسی بلند نشد. حاج آقا حرفش را تکرار کرد. اما انگار صاحب ماشین در مسجد حضور نداشت.



آقا سیروس صدایش را بالاتر برد و گفت: «دینداری که فقط به نماز خواندن و مسجد آمدن نیست. من راضی نیستم، خدا هم از شما راضی نباشد.»

حاج آقا از سخنانی چشم پوشی کرد و رفت پیش آقا سیروس. به او گفت: «آرام باش. بیا برویم ماشین را ببینیم؛ شاید من صاحبش را شناختم.»

من هم آن قدر کنجکاو بودم که به سرعت دنبالشان رفتم. همین که پایشان را از مسجد بیرون گذاشتند، مردی از مغازه ای بیرون آمد و سوار همان ماشین شد. آقا سیروس سریع فریاد کشید تا راننده بشنود و بایستد، اما او نشنید و با سرعت دور شد.

آقا سیروس هم از عصبانیتش شرمنده شده بود و هم ناراحت بود از اینکه چرا نتوانسته راننده را گیر بیندازد. اما حاج آقا لبخندی زد و آنها با خوش رویی از همدیگر خداحافظی کردند. من هم به سرعت و قبل از حاج آقا برگشتم داخل مسجد.

حاج آقا وقتی آمد سر جایش، سخنانی اش را شروع کرد:

– شکر خدا صاحب ماشین از اهالی مسجد نبود. ولی خوب است به همین بهانه، نکته ای را بگویم.

مردم وقتی فهمیدند ماشین برای اهالی مسجد نبوده، خوشحال شدند؛ زیرا بارها حاج آقا به آنها گفته بود اگر رفتار ما باعث شود مردم به دینداران بدبین شوند، در قیامت باید جواب بدهیم.

حاج آقا حرفش را ادامه داد:

– چقدر اشتباه است اگر خیال کنیم حق الناس فقط دزدیدن مال مردم است. خیلی از کارهای ما حق الناس است اما از آن خبر نداریم و بارها انجامش می دهیم.

مردم از تذکرات بجا ورز بینانه حاج آقا خوششان می آمد. من هم خوشم می آمد.

حاج آقا گفت: «مثلاً ماشینمان را جلوی خانه ای پارک می کنیم. خب وقتی صاحب خانه می خواهد ماشینش را بیرون بیاورد، معطل می شود. در این صورت، ما به اندازه معطلی او، گناه کرده ایم. این حق الناس است. یا اینکه عجله داریم و محل مناسبی برای پارک پیدا نمی کنیم، پس جایی پارک دوپل می کنیم و سریع می رویم. نتیجه اینکه خیابان تنگ می شود و راهبندان اتفاق می افتد. در این صورت، ما به تعداد کسانی که در این راهبندان، اعصابشان خرد می شود یا وقتشان هدر می رود، گناه کرده ایم. گاهی این حق الناس ها در حد مشارکت در مرگ یک نفر است.»

یعنی چه؟ گوش هایم را تیز کردم ببینم حاج آقا چه توضیحی می دهد. او گفت: «هروقت در خیابان، آژیر آمبولانس را می شنویم، وظیفه داریم راه را برایش باز کنیم. کسی که به وظیفه اش

عمل نمی کند، به اندازه مشکلی که برای بیمار داخل آمبولانس پیش می آید، حق الناس به گردش می آید. حالا اگر خدایی نکرده، آن بیمار در آمبولانس از دنیا برود، کسانی که راه را برایش باز نکرده اند، در مرگ او سهیم خواهند بود.»

حاج آقا در میان حیرت مردم، نکته دیگری هم گفت و حرفش را تمام کرد:
- پایمال کردن حقوق مردم، گناه است. از آن طرف، کسی که به خاطر خدا، به حق مردم احترام می گذارد، دراصل مشغول ذکر خداست.

ایستگاه تفکر

- ۱ غیر از مواردی که حاج آقای محمدی گفت، دو کاری را که حین رانندگی انجام می شود و حق الناس به حساب می آید، نام ببرید.
- ۲ دو مورد از حق الناس هایی را که در فضای مدرسه رخ می دهد، بنویسید و درباره آنها در کلاس گفت و گو کنید.

سوالات پایان درس

♦ ۱ هریک از عبارات قرآنی زیر با کدام یک از نتایج یاد و ذکر خدا ارتباط دارد؟ (یک مورد اضافی است).
«توکل، آرامش، صبر»

الف) «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ»:
ب) «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»:

♦ ۲ مشخص کنید هریک از شخصیت های زیر چه نوع ذکر الهی را در خود تقویت کرده است.

الف) نرگس بعد از خوردن غذا، خدا را شکر می گوید. « »
ب) زهرا حدود حجاب و پوشش اسلامی را رعایت می کند. « »
ج) حسین خداوند را بر تمام کارها و رفتارهای خود ناظر می بیند. « »

♦ ۳ براساس آموخته‌های خود در این درس، با سه کلمه داده شده، نقشه مفهومی زیر را کامل کنید.

«یاد خدا، آرامش، بزرگ دیدن خدا»



♦ ۴ اعتقاد به بزرگی خدا چگونه باعث صبور شدن انسان در سختی‌ها می‌شود؟

.....

.....

♦ ۵ جمله زیر را یکی از دوستان شما نوشته است. از فعل‌های داده شده فقط یک بار استفاده کنید تا نوشته او تکمیل شود. یادتان باشد اگر جمله دیگری نیز به متن اضافه کنید، امتیاز ویژه‌ای خواهد داشت.

آرامش دارم - امیدوارم - بزرگ ببینم - عاشق خدا می‌شوم - صبوری می‌کنم

«باید خدا را در این صورت دیگر بزرگ بودن یا کوچک بودن گره‌های زندگی برایم مهم نیست. اگر بدانم خدای قدرتمند همراه من است، به بازشدن گره‌های زندگی‌ام می‌دانم که خداوند مهربانم این گره‌ها را در مسیرم قرار داده تا به او نزدیک شوم، پس تحمل و این نزدیک شدن به خدا بالاترین ثروت برایم است. اینجاست که و»

جمله شما:

.....

♦ ۶ منظور از حق الناس چیست؟ با ذکر مثال توضیح دهید.

.....

♦ ۷ زهرا می‌خواهد حق الناس را در اردوی زیارتی امام رضا (ع) رعایت کند. در موقعیت‌های زیر با ارائه یک نمونه به او کمک کنید.

..... هنگام سوار شدن اتوبوس:

..... در اتاق استراحت:

۱ طراحی کنید (فردی / گروهی)

الف) برای یکی از موضوعات زیر، بروشور یا روزنامه دیواری جذاب طراحی کنید.

■ نتایج ایمان به خدا

■ حق الناس

■ ذکر الهی

ب) برای یکی از حق الناس‌های زیر داستان تصویری زیبا طراحی کنید، به طوری که نشان دهد رعایت نکردن آن چه عواقبی می‌تواند داشته باشد.

■ رها کردن زباله در طبیعت

■ آسیب رساندن به اموال مدرسه

■ ایجاد صداهای ترسناک مانند انفجار ترقه

■

۲ گل گشت قرآنی (فردی / گروهی)

آیات ۵۰ تا ۷۵ سوره انعام را تلاوت کنید. دو مورد از شواهد قرآنی که دلیل بزرگی خداوند و شایستگی امید داشتن به اوست را بیابید. سپس آنها را در قالب کارت پستال، تابلوی نقاشی، خطاطی و... تهیه و در کلاس نصب کنید.





تو خدای بزرگ منی

به اطراف نگاه کردم؛ خبری از امیدواری و آرامش نبود. صدایشان زدم، اما جوابی نشنیدم. درعوض، ناامیدی نزدیک شد. تنم لرزید و یاد روزهای سختی افتادم که او همراهم بود و لحظاتم را برایم سخت تر می کرد.

ناامیدی قاه قاه می خندید و مودبانه می گفت: «دیدی گفتم نمی توانی؟ دیدی گفتم پیشرفت نمی کنی؟»

با تمام توانم سرش فریاد کشیدم: «جلوتر نیا.»

گستاخانه گفت: «اگر بیایم، چه کار می کنی؟»

زانوهایم خم شده بود، می خواستم بنشینم که یاد آیه ای افتادم که امید برایم خوانده بود:

لَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ.^۱

از رحمت خدا ناامید نشوید، زیرا تنها کافران از رحمت خدا ناامید می شوند.

ناگهان کسی دستم را گرفت و همه جا روشن شد. برگشتم؛ دستم در دست امیدواری بود و آرامش هم از راه رسید. با ورود آنها، ناامیدی از دری دیگر بیرون رفت و من نفس راحتی کشیدم.

امیدواری گفت: «قرار بود خداوند بزرگ را فراموش نکنی.»

گفتم: «بله، اما هنوز که راه بزرگ شمردن خدا را به من یاد نداده اید.»

آرامش گفت: «امروز آمده ایم همین را یادت بدهیم.»

امیدواری حرفش را با یک مثال شروع کرد:

– ماشینی را تصوّر کن که زیباست، سرعت بالا و ایمنی خوبی هم دارد. با دیدن این ماشین، چه چیزی از ذهنت می گذرد؟

۱- سورة يوسف، آیه ۸۷.

گفتم: «اینکه کاش این ماشین مال من بود.»

امیدواری باخنده گفت: «خب، حالا بگو این ماشین تو را یاد چه کسی می اندازد؟»

به فکر فرو رفتم و کمی بعد گفتم: «یاد سازنده اش می افتم.»

چشمان امیدواری برق زد و گفت: «آفرین! چه احساسی به او داری؟»

گفتم: «هر قدر آن ماشین برایم مهم باشد، سازنده اش هم برایم اهمیت پیدا می کند.»

هنوز همان برق در چشمان امیدواری دیده می شد. آرامش حرف او را ادامه داد: «اگر سازنده اش ماشین را در اختیار تو قرار بدهد، چه کار می کنی؟»

از خوشحالی خنده ام گرفت و گفتم: «تا آخر عمر این لطفش را فراموش نمی کنم و هر کاری بخواهد، برایش انجام می دهم.»

آرامش گفت: «فکر می کنی زمین و آسمان و انسان و حیوانات و گیاهان پیچیده تر هستند یا آن ماشین؟»

گفتم: «بچه ها هم می دانند که زمین و آسمان یا انسان پیچیده تر از یک ماشین هستند.»

آرامش گفت: «پس بگذار درباره یکی شان کمی جزئی تر حرف بزنیم، مثلاً درباره انسان.»

اطلاع پیدا کردن از جهان هستی و موجوداتش همیشه جذاب است. پس با پیشنهاد آرامش موافقت کردم و او هم گفت: «در بدن انسان تریلیون ها یاخته (سلول) وجود دارد که با نظامی قانونمند کنار هم قرار گرفته اند و کار مشخصی را انجام می دهند. انسان می تواند حدود میلیاردها خاطره را در مغز خود حفظ کند. اگر این خاطرات به صورت کتاب درآید، کتابخانه ای با چندین میلیون جلد کتاب خواهد شد.

قلب در طول شبانه روز چند هزار لیتر خون را به بدن پمپاژ می کند که برای حمل آن، ده ها تانکر لازم است. قلب برای این کار، در هر دقیقه به طور میانگین ۷۵ بار می تپد.»

حتی تصور این پیچیدگی هم برایم سخت بود. مشتاق شدم بعداً اطلاعات بیشتری در این باره به دست آورم. آرامش ادامه داد:

– حالا کمی هم از آسمان بگویم. حجم خورشید حدود یک میلیون و سیصد هزار برابر زمین است. در هر دقیقه میلیون ها تن ماده در خورشید می سوزد، اما هنوز پابر جاست.

غیر از زمین، هفت سیارهٔ دیگر هم به دور خورشید می‌گردند که بعضی‌شان حدود هزار و سیصد برابر و بعضی‌شان هفتصد و چهل و پنج برابر زمین هستند. این سیارات و خورشید، باهم سامانهٔ خورشیدی را تشکیل می‌دهند.

این سامانه با تمام وسعتش جزء کوچکی از کهکشان راه شیری است که دست‌کم هزار میلیون خورشید در آن وجود دارد و هر کدام از این خورشیدها، مرکز یک سامانهٔ مستقل دیگر هستند. شگفت‌آور اینکه میلیون‌ها کهکشان در عالم هستی وجود دارد.^۱

مغزم داشت از این همه عظمت سوت می‌کشید. فکر کنم امید و آرامش هم حیرت را در چهره‌ام دیدند.

ایستگاه تفکر

۱ شما نیز نمونه‌های دیگری از شگفتی‌های عالم آفرینش را در کلاس بیان کنید.

۲ به نظر شما چگونه می‌توان از این شگفتی‌های آفرینش به عظمت و بزرگی خالق پی برد؟

در حالی که چشمانم از تعجب گرد شده بود، آرامش گفتم: «عظمت جهان هستی، تو را به یاد چه چیزی می‌اندازد؟»

دقیقه‌ای فکر کردم و گفتم: «من به یاد عظمت و بزرگی آفرینندهٔ آن می‌افتم.»
آرامش گفتم: «آفرین، پس تفکر در بزرگی و عظمت جهان راهی برای بزرگ دانستن خداست.»
خوشحال شدم که راه بزرگ دانستن خدا را یاد گرفته بودم.
آرامش گفتم حالا بگذار نکته دیگری را برایت بگویم و بعد این آیه را برایم خواند:

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً^۲

او خدایی ست که تمام آنچه را در زمین وجود دارد، برای شما آفرید.



۱-ر.ک: راه‌های خداشناسی در طبیعت، ابوطالب تجلیل.

۲-سورهٔ بقره، آیه ۲۹.

بعد هم گفت: «حالا که خدا جهانی را با این عظمت برای ما آفریده و آن را در اختیار ما قرار داده، وظیفه ما در برابر او چیست؟»

حرف آرامش به اینجا که رسید، کسی به ما پیوست که با خودش عطر خوشی را آورده بود. باز هم برای سلام کردن پیشقدم شدم و منتظر بودم یکی او را به من معرفی کند. امیدواری گفت: «دوستان شکر وقتی می آید، ما یادمان می افتد بدهکار خداییم.» آرامش از شکر خواست خودش را با آن سوالی که همیشه می پرسد معرفی کند. شکر هم بدون معطلی پرسید: «اولین دشمن انسان، شیطان است. اگر گفتی او نشانه موفقیت خودش را چه می داند؟»

من کردم و گفتم: «اینکه انسان گناه کند.» گفت: «گناه کردن انسان از نشانه های موفقیت شیطان هست، اما او خودش چیز دیگری را به عنوان نشانه اصلی موفقیتش می گوید که اگر بتواند آن را انجام بدهد، انسان پس از آن، به راحتی به سمت گناهان می رود.» از شکر خواهش کردم خودش جواب را بگوید. او هم گفت: «وقتی شیطان از فرمان خدا سرپیچی کرد و از درگاه الهی رانده شد، قسم خورد سر راه بندگان قرار گیرد و آنها را وسوسه کند. او از ناشکری به عنوان نشانه موفقیت خود نام برد.»

ثُمَّ لَا يَتَّبِعُهُمُ الْيَقِينُ ۚ وَ عَنِ الْإِيمَانِ ۚ وَ عَنِ شِمَائِلِهِمْ ۚ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ^۱

سپس از پیش رو و پشت سر و از سمت راست و چپشان بر آنان می تازم [یعنی از همه سوبه آنها هجوم می برم و تا جایی وسوسه شان می کنم که] بیشترشان را شکرگزار نخواهی یافت.

عجب آیه ای! چرا تا به حال به آن فکر نکرده بودم؟! مطالبی را که یاد گرفته بودم، با خودم مرور کردم: «برای اینکه ناامید نشوم، باید به بزرگی خدا و قدرت او باور داشته باشم و هیچ گاه آن را فراموش نکنم. یکی از راه های اصلی بزرگ شمردن خدا تفکر در عظمت جهان هستی است؛ جهانی که خدا آن را برای ما آفریده و به همین دلیل باید شکرگزار خدایی باشیم که این جهان زیبا و با عظمت را به ما عطا کرده است.»

از اینکه به تدریج تفکراتم به نتیجه می رسید، خوشحال بودم و خدا را شکر کردم.

۱- سورة اعراف، آیه ۱۷.

ایستگاه تفکر

دو نمونه از رفتارهای تشکر آمیزی را بیان کنید که در زندگی شما بیشتر خودشان را نشان می دهند.

سخنی با والدین

والدین چگونه می توانند ایمان فرزندان را به عظمت خداوند زیاد کنند؟
(با استفاده از این رمزینه به پاسخ این سؤال گوش کنید.)



قصه: کاش برای من بود!



رفتم در خانه دوستم و در زدم. گفت کمی صبر کنم تا بیاید، ولی من از

همان پشت در فریاد زدم:

–زود باش! قارون دوباره اموالش را سوار بر مرکب‌ها کرده و در شهر به نمایش گذاشته است.
در را باز کرد و گفت: «این همه عجله برای تماشای ثروت قارون؟ برویم که چه بشود؟ اگر او
آدم خوبی بود، به حرف‌های پیامبرمان موسی گوش می‌داد.»



صدای کاروان قارون از دور به گوش می‌رسید. می‌ترسیدم جا بمانم. دستش را گرفتم و گفتم: «حالا یک بار هم تو به حرف من گوش کن و بیا. چیزی می‌شود؟»

— باشد؛ می‌آیم. اما بگو با آمدنم چه چیزی به دست می‌آورم و با نیامدنم چه چیزی از دست می‌دهم؟

دیگر طاقت نیاوردم و دستش را گرفتم، بیرون کشیدمش و گفتم: «ما که خودمان چیزی نداریم، حداقل بیا برویم ثروت قارون را تماشا کنیم.»

به سر کوچه رسیدیم و تا چشمم خورد به کاروان، دهانم باز ماند. وای خدای من! چه ثروت زیادی. حتی کلیدهای گنجینه‌ها را هم پهلوانان نمی‌توانند حمل کنند، چه رسد به خود گنجینه‌ها. گفتم: «قارون را ببین چه مغرورانه به مردم نگاه می‌کند.»

دوستم گفت: «این قدر حسرت نخور. معلوم نیست عاقبت ثروتی که با غرور و غفلت از خدا همراه شده، چه می‌شود.»

گوشم با دوستم بود و چشمم به کاروان که هرچه می‌رفت، تمامی نداشت. دوستم گفت: «رفته بودیم پیش قارون تا با او صحبت کنیم.»

همین طور که داشتم تماشا می‌کردم، گفتم: «خب، صحبت کردید؟»
دوستم گفت: «بله. به او گفتیم این ثروت، لطف خدا به توست؛ به خودت مغرور نشو و خدا را شکر کن.»

— دیگر چه حرف‌هایی به او زدید؟
— به او گفتیم از این ثروت برای به دست آوردن آخرت استفاده کن. مگر در دنیا به چقدر از این ثروت نیاز داری؟ خدا به تو نیکی کرده، تو هم به مردم نیکی کن. دنبال فساد نباش، زیرا خدا انسان‌های خرابکار را دوست ندارد.

انگار جواب دوستم را نشنیده باشم، به او گفتم: «قارون در جواب شما چه گفت؟»
دوستم گفت: «هیچی! گفت من هرچه به دست آورده‌ام، با دانش خودم بوده و ربطی به لطف خدا ندارد.»

مردم تماشا می‌کردند و می‌گفتند: «خوش به حال قارون! کاش ما هم اندازه او ثروتمند بودیم.»
من هم همین حرف‌ها را به دوستم گفتم و او گفت: «مگر این ثروت با این غرور، خوب است؟ به جای حسرت خوردن، کارهای خوب انجام بده و منتظر پاداش الهی باش که از ثروت قارون هم بهتر است.»

نمایش ثروت قارون که تمام شد، با دلی پر از حسرت، از دوستم خداحافظی کردم و رفتم. یک روز صبح، وقتی از خانه بیرون زدم، احساس کردم در شهر اتفاق مهمی افتاده است. قیافه مردم، هم حیرت زده بود و هم خوشحال. دور هم جمع شده بودند و حرف می زدند. دوستم را دیدم و به طرفش رفتم. او هم داشت با چند نفر حرف می زد. سلام کردم و پرسیدم چه خبر است؟ سریع دستم را گرفت و مرا به طرف خانه قارون برد. همین که به آنجا رسیدیم، باز هم دهانم باز ماند. وای! پس خانه قارون کجاست؟ دوستم گفت: «شاهدان ماجرا می گویند در یک لحظه دیدیم زمین دهان باز کرد، به اندازه ای که خانه قارون آرام آرام در آن دفن شد.» پرسیدم: «پس خودش چه شده؟»

دوستم گفت: «هر قدر فریاد زده و کمک خواسته، کسی نتوانسته به فریادش برسد. او و ثروتش در دل زمین فرو رفته و از دیده ها پنهان شده اند.»

حالا فهمیدم که چرا دوستم می گفت حسرت قارون را نخور. غرور و ناشکری، ویرانگر است. همان موقع، خدا را برای نعمت هایش شکر کردم. خدا روزی هر کسی را که بخواهد زیاد و روزی هر کسی را که بخواهد کم می کند. اگر لطف خدا نبود، شاید الآن من به جای قارون، در دل زمین دفن شده بودم.^۱

ایستگاه تفکر

اگر شما ثروت قارون را داشته باشید، چگونه شکر آن را به جا می آورید؟



مناجات

این همه نعمت!

خدایا! به قدری مهربانی هایت پی در پی به من می رسد که فرصت نمی کنم
برای مهربانی قبلی ات، شکرگزاری کنم و به قدری لطفت زیاد است که
مرا از ستایش ناتوان کرده است.

إِلَهِي أَذْهَلَنِي عَنْ إِقَامَةِ شُكْرِكَ تَتَابَعُ طَوْلِكَ وَأَعْجَزَنِي عَنْ إِحْصَاءِ
ثَنَائِكَ فَيُضْ فَضْلِكَ.

ندیدی آن سخاوت را تو ای دل؟ ندیدی دستِ پُر برگشته سائل؟
مبادا بخشش پی در پی دوست تو را از شکرِ نعمت کرده غافل!

♦ مناجات الشاکرین (مناجات بندگان شکرگزار)، امام سجّاد علیه السلام، مفاتیح الجنان

احکام: گناهی که با ذهن انجام می شود



بین دو نماز بود که حاج آقای محمدی برگشت تا احکام یک دقیقه ای را بگوید. قبل از او، آقا سیروس بلند شد تا حرفی بزند. آقا سیروس رفاقت چندانی با اهالی مسجد نداشت. آن شب هم حضورش در مسجد تعجب برانگیز بود. به همین خاطر، همه کنجکاو شدند که ببینند چه می گوید.

آقا سیروس دستی به سبیلش کشید و گفت: «راستش آمده ام عذرخواهی کنم. دیشب بد حرف زدم و زود قضاوت کردم. امروز انگار خدا می خواست ادبم کند.»

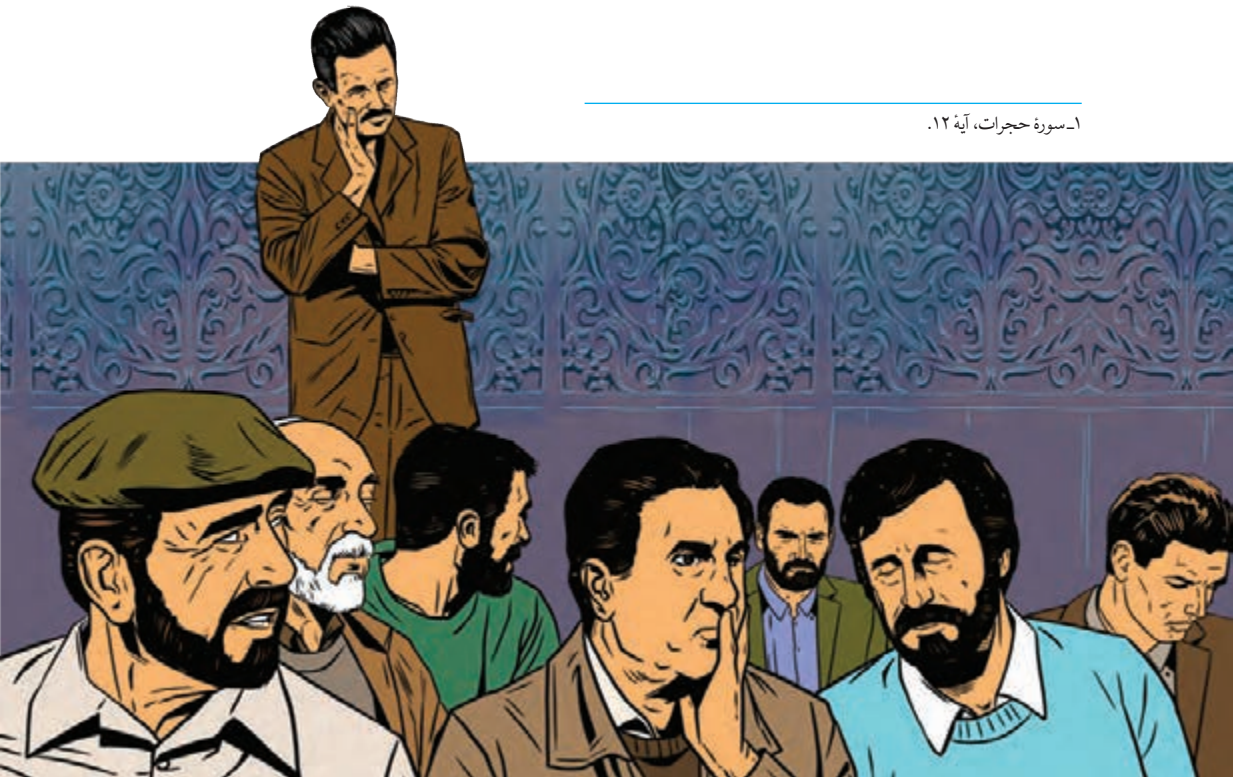
مردم هنوز نمی دانستند چه خبر است. آقا سیروس کمی مکث کرد و بعد گفت: «همکارم هفته ای یک حدیث یا یک آیه را می نویسد و زیر شیشه میزش می گذارد. امروز دیدم این آیه را نوشته: ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمان ها دوری کنید. همانا بعضی از آنها گناه است.»

حاج آقای محمدی هم عربی آیه را خواند:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ^۱



۱- سورة حجرات، آیه ۱۲.



آقا سیروس ادامه داد:

«همان موقع، یکی دیگر از همکارانم آمد و گفت دیشب آمده بودم محله شما و جای پارک پیدا نمی کردم. تنها جایی که خالی بود، جلوی در خانه شما بود. با خودم گفتم آقا سیروس از خودمان است و ماشینم را همان جا پارک کردم.»

آقا سیروس خجالت زده دستی به پیشانی اش کشید و گفت: «از دست خودم ناراحت شدم. همکارم هم متوجه ناراحتی ام شد. بعد رفتم و دوباره همان آیه زیر شیشه میز را خواندم.»

حاج آقا تحسین آمیز گفت: «کسی که در جمع اشتباهی می کند و بعد در همان جمع عذرخواهی می کند، شجاعت دارد.»

آقا سیروس به حاج آقای محمدی گفت: «من از شما هم متشکرم. راستش دیشب که آمدم مسجد و عصبانی شدم، رفتار خوبی با من داشتید. وقتی هم که معلوم شد صاحب ماشین از اهالی مسجد نبوده، سرزنشم نکردید.»

حاج آقا رو به آقا سیروس گفت: «بر من به عنوان یک مسلمان واجب است خوش اخلاق باشم.»

بعد هم روبه جمعیت کرد و گفت: «شکر خدا امشب آقا سیروس کارم را آسان کرد. می خواستم حکم شرعی بگویم، آقا سیروس به جای من گفت. بعضی از بدگمانی ها حرام است، مثل گمان بدی که به زبان می آید و به دیگران هم منتقل می شود.»

حاج آقا حرف را طولانی نکرد و سریع مشغول خواندن نماز عشا شد.

ایستگاه تفکر

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

«اگر بدگمانی بر دل کسی چیره شود، بین او و دوستش صلح و صفایی باقی نمی ماند.»

با توجه به این حدیث، درباره تأثیر فردی و اجتماعی بدگمانی نسبت به دیگران، در کلاس گفت و گو کنید.



♦ ۱ || آیه شریفه «یا ایُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»

انسان را از چه کاری باز می‌دارد؟

الف) غیبت ☐ ب) دروغ‌گویی ☐ ج) گمان بد ☐ د) ناسزاگفتن ☐

♦ ۲ || نشانه موفقیت شیطان چیست؟

♦ ۳ || مجتبی تصمیم دارد این بار که به مسافرت می‌رود، در طول مسیر به آنچه

در طبیعت اطراف خود می‌بیند با دقت بنگرد و به عظمت جهان هستی فکر کند. این کار چه نتیجه‌ای برایش دارد؟

♦ ۴ || قرار است یک هفته پرهیز از گمان بد را تمرین کنید. در موقعیت‌های زیر

چگونه فکر می‌کنید؟

الف) زنگ تفریح تمام شده و شما به کلاس برمی‌گردید. می‌بینید کیفتان روی زمین افتاده و خاکی شده. یکی از هم‌کلاسی‌هایتان کنار میزتان ایستاده است.

ب) با یکی از دوستانتان که در نیمکت خود نشسته مشغول صحبت هستید که

مشاهده می‌کنید زیر میز او پر از پوست شکلات است.

۱ داستان سرایی (گروهی)

با داستان قارون ناسپاس و سرنوشت او آشنا شدید. اکنون به کمک هم گروهی‌های خود، ماجرا را تغییر دهید. قارون یکتاپرست و شاکر را تصور کنید و داستان را بازنویسی کنید.

۲ جمع «+» مساوی «=» تفریق «-» (فردی)

رفتارهای تشکرآمیز خود را که نشان‌دهنده یادخداست، روزانه در جدول زیر یادداشت کنید. پس از پایان هر روز، آنها را با روز قبل مقایسه کرده و یکی از علامت‌های «+» «=» «-» را برای خود ثبت کنید؛ بدین صورت که اگر رفتارهای آن روز کمتر از روز قبل باشد، علامت «-»، اگر مساوی باشد علامت «=» و اگر بیشتر باشد علامت «+» بگذارید. این کار را یک تا دو هفته ادامه دهید.

ایام هفته	رفتارها	- = +
.....		
.....		

در پایان دوره به خود امتیاز دهید و بنویسید چقدر از عهده شکر خدا برآمده‌اید؟



تویی آبادی زندگی ام

دو ساعتی می شود که مشغول گوشی هستم. از این صفحه به آن صفحه، از این گروه به آن گروه. باز هم مادرم سر می رسد و نصیحت هایش شروع می شود:

«کلی کار داریم. کمکم که نمی کنی هیچ، باز هم نشسته ای و وقت را تلف می کنی؟!»

بی اعتنا به کارم ادامه می دهم.

صدایی به گوشم می خورد. به دنبالش می گردم. صدا نزدیک تر می شود. بالاخره می بینمش. چقدر آشناست! انگار شبانه روز کنارش بوده ام.

می گویم: «چهره ات برایم خیلی آشناست. می شود خودت را معرفی کنی؟»

چرخ می زند و می گوید: «نگاهم کن.»

نگاهش می کنم. انگار به یک آینه تبدیل شده است. تصویرم لحظه به لحظه در آن تغییر می کند. ابتدا خودم را می بینم که روی پا ایستاده ام. سپس خودم را می بینم که ناتوان شده ام و نمی توانم روی پایم بایستم.

به او می گویم: «آیا تو سلامتی من هستی؟»

— هم بله و هم خیر. سلامتی تو هستم. ولی چیزهای دیگری هم هستم.

دوباره چرخ می زند و می گوید: «مرا نگاه کن.»

باز هم به آینه تبدیل می شود و من زندگی ام را در آن مرور می کنم. روزهای نخست تولدم را می بینم. مادرم را هم می بینم که شب و روز با مهربانی، حواسش جمع من است. اما لحظه بعد، مادری را می بینم که مرا دوست ندارد. مرا بی اعتنا گوشه ای رها کرده و من دارم گریه می کنم.

باز هم آینه ورق می خورد. پدرم را می بینم که برای آسایش ما زحمت می کشد. لحظه بعد، پدرم را می بینم که عوض شده؛ بی مسئولیت است. من و مادر و برادر و خواهرانم را در سختی رها کرده و دنبال خوشی های خودش می رود.

به او می گویم: «آیا تو خانواده من هستی؟»

- هم بله، هم خیر. خانواده تو هستم، ولی چیزهای دیگری هم هستم. من همه نعمت‌هایی هستم که تو در اختیار داری اما حواست به آنها نیست. برای همین نامم نعیم است، یعنی نعمت‌های بسیار.

ایستگاه تفکر

طبق الگوی زیر، نعمتی را بنویسید که با آخرین حرف کلمه قبلی شروع شود.
این کار را تا چهار نعمت ادامه دهید.

«خورشید، دریا، آسایش، شب، ب.....،،»

اکنون مانند راوی داستان، بودن یا نبودنِ هریک از نعمت‌های بالا را در آینه ورق‌زن تصور کنید. سپس احساس خود را در یک عبارت کوتاه بیان کنید.

همان لحظه صدای خشن و زمختی را می‌شنوم که می‌گوید: «به نعیم محل نگذار. او می‌خواهد حواس تو را از کارهای مهم زندگی پرت کند! آخر چرا گوشی را کنار گذاشتی؟ آشنایی‌ات با فضای مجازی ستودنی بود.»

از نعیم می‌پرسم: «او کیست؟»

- این همان دشمن قسم خورده‌ای است که سر راه بندگان خدا نشسته تا آنها را از راه به در کند.^۱
بدون معطلی می‌پرسم: «اسمش چیست؟»

- چون از درگاه الهی رانده شده، به او می‌گویند رجیم. نشانه موفقیتش را هم شاکر نبودن انسان‌ها می‌داند.^۲

از نعیم می‌پرسم: «او به من و تو چه کار دارد؟»

- اگر بین من و تو فاصله بیندازد، یعنی بین تو و شکرگزاری فاصله انداخته است. تو زمانی می‌توانی بنده شاکری باشی که حواست به نعمت‌ها باشد و آنها را فراموش نکنی.

می‌گویم: «رجیم از شکرگزار نبودن ما چه چیزی به دست می‌آورد؟»

- شما را از انسانیت دور می‌کند. او با انسان بودن شما مشکل دارد.

نعیم که نگاه حیرت زده من را می‌بیند، سریع ادامه می‌دهد:

۱- سورة اعراف، آیه ۱۶.

۲- سورة اعراف، آیه ۱۷.

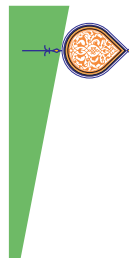
وقتی خدا آدم را آفرید، به فرشته‌ها فرمان داد در برابر آدم سجده کنند. اما خود بزرگ بینی رجیم، به او اجازه نداد فرمان خدا را اطاعت کند. همین هم باعث شد او از درگاه الهی رانده شود. چون رانده شدن رجیم، به خاطر انسان بوده، او با انسان بودن تو مشکل دارد.

می‌گوییم: «شکرگزاری چه ربطی به انسان بودن ما دارد؟»

می‌گوید: «چون اگر کسی شکرگزارِ نعمت‌ها نباشد، در حقیقت انسان نیست.» از شدت تعجب چند لحظه‌ای خشکم می‌زند. نعیم تعجب مرا که می‌بیند، حرفش را این گونه ادامه می‌دهد:

— امام سجّاد علیه السلام در دعای اول از کتاب صحیفه سجّادیه^۱ به خدا می‌گوید:

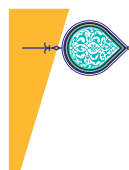
حمد و سپاس برای خدایی ست که اگر در برابر نعمت‌های پیاپی اش، شیوه شکرگزاری را به بندگان یاد نداده بود، آنها از نعمت‌ها استفاده می‌کردند، ولی خدا را سپاس نمی‌گفتند... در این صورت، از مرزهای انسان بودن بیرون می‌رفتند و پا به دنیای حیوان بودن می‌گذاشتند؛ یعنی آن طور می‌شدند که خدا در کتاب استوار خود فرموده: آنان مثل چارپایان هستند. نه، بلکه از چارپایان هم گمراه‌تر.^۲



سرم را پایین می‌اندازم و می‌گوییم: «کاش حواسم باشد انسان باقی بمانم.» نعیم لبخند به لب می‌گوید: «حالا می‌خواهم آیه‌ای برایت بخوانم که یک طرفش مرثه است و طرف دیگرش هشدار.»

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ.^۳

اگر شکرگزاری کنید، [نعمت خود را] بر شما خواهم افزود و اگر ناسپاسی کنید، مجازاتم شدید است.



نعیم ادامه داد:

— شکرگزاری باعث افزایش نعمت‌ها در دنیا می‌شود و ناشکری نیز مجازات انسان را به دنبال دارد.

۱- صحیفه سجّادیه، کتابی است که ۵۴ دعا از مناجات‌های امام سجّاد علیه السلام در آن آمده است.

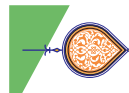
۲- انسان از نعمت عقل و اندیشیدن برخوردار است که حیوانات این نعمت را ندارند. حیوان کارش خوردن و آشامیدن است و توقعی نیست که شکر نعمت‌ها را به جا بیاورد. بنابراین، انسانی که می‌خورد و می‌آشامد و از نعمت‌ها استفاده می‌کند، بدون آنکه در نعمت‌ها بیندیشد و شکرشان را به جا بیاورد، از حیوانات هم پایین‌تر است.

۳- سوره ابراهیم، آیه ۷.

چیزی به ذهنم می‌رسد و می‌پرسم: «پس یعنی برخی از مشکلات زندگی ما انسان‌ها، نتیجهٔ شکرگزار نبودنمان است؟»

نعیم جوابم را با حدیثی از پیامبر خدا ﷺ می‌دهد:

یکی از گناهانی که عقوبتش فوری‌ست و در این دنیا اتفاق می‌افتد و به آخرت واگذار نمی‌شود، همین ناسپاسی است.^۱



از نعیم می‌خواهم باز هم دربارهٔ نتایج شکرگزاری بگویم. او هم قبول می‌کند و می‌گوید: «یکی دیگر از نتایج شکرگزاری احساس رضایت از زندگی است.»
می‌گویم: «می‌شود بیشتر توضیح دهی؟»

- انسان شکرگزار چون می‌داند نباید لحظه‌ای از شکر دور شود، در همه حال دنبال نعمت‌های الهی می‌گردد تا شکرش را به‌جا آورد. به همین دلیل، همیشه نعمت‌های خدا مقابل چشمش هستند. خیلی از نعمت‌هایی که توجه دیگران را جلب نمی‌کند، چشم آدم‌شاکر را جذب می‌کند. با چنین نگاهی، انسان زندگی‌اش را سرشار از نعمت می‌بیند و برای همین از زندگی‌اش رضایت دارد، اما انسان ناشکر فقط به نداشته‌هایش نگاه می‌کند و حسرت می‌خورد. بعد هم به خدا گله می‌کند که چرا مرا از نعمت‌هایی که به دیگران داده‌ای، محروم کرده‌ای.
گویا نعیم دقیقاً حال مرا می‌گوید. من هم وقتی به نداشته‌هایم فکر می‌کنم و از داشته‌هایم غافل می‌شوم، به خدا غر می‌زنم؛ مخصوصاً وقتی به داشته‌های دیگران بیشتر فکر می‌کنم.

مسابقه گروهی

شما نیز با اجرای مسابقهٔ زیر، نعمت‌های خدا را به یاد آورید.
به دو گروه تقسیم شوید. سپس به نوبت، یکی از داشته‌های خود را بگویید و از خدا تشکر کنید.
این مسابقه را تا زمانی انجام دهید که یکی از اعضای گروه مقابل، نتواند نعمتی را به یاد آورد و گروه دیگر، برنده اعلام شود.
هم‌زمان با انجام مسابقه، هم‌یار معلم، نعمت‌های بیان شده را روی تابلو بنویسد.
سپس بابت تمام آنها، دسته‌جمعی از خدا تشکر کنید.

۱- الأُمّالی مفید، ص ۲۳۷.

باز هم صدای رجیم می آید:

«واقع بین باش و به زندگی ات دقیق تر نگاه کن. زندگی تو پُر است از نداشته ها.»

شروع می کنم به فکر کردن درباره نداشته هایم. انگار بد هم نمی گوید. نداشته هایم کم نیستند. نعیم وسط فکر می پرد و می گوید: «اگر می خواهی به نداشته هایت فکر کنی، به داشته هایت هم فکر کن. درضمن، یادت باشد که هر نداشته ای هم بد نیست. تازه، برای برخی از آنها هم خودت مقصری که تلاش نکردی تا به دستشان بیاوری.»

داشته ها و نداشته هایم را کنار هم می گذارم. داشته هایم زیاد است. نداشته هایم نیز همه شان بد نیستند؛ مثلاً خیلی ها از پدر من پولدارتر هستند، اما از کجا معلوم که همه پولدارها واقعاً از زندگی شان راضی باشند؟ رجیم مدام یادآوری می کند که درس خوب نیست. اما من می دانم دلیلش این است که خودم اصلاً درس نمی خوانم. در همین فکرها بودم که نعیم پرسید: «از وقتی که داری به نعمت های خدا فکر می کنی، احساست نسبت به او تغییر کرده؟»

می گویم: «بله، احساس می کنم خدا را بیشتر دوست دارم.» نعیم می گوید: «پس یکی دیگر از نتایج شکرگزاری، زیاد شدن محبت انسان به خداست؛ چون انسان شکرگزار مدام به نعمت های خدا فکر می کند و همین هم باعث می شود احساس خوبی به او پیدا کند.»

ایستگاه تفکر

با توجه به آنچه آموختید، نتایج شکرگزاری از نعمت های الهی را با کمک هم گروهی های خود فهرست کنید.

سخنی با والدین

- ۱♦ | بالاخره بازی رایانه ای برای بچه خوب است یا بد؟ چرا؟
- ۲♦ | چگونه می شود میل بچه ها به بازی رایانه ای را مدیریت کرد؟



قصه: مصطفی و گنجشک تشنه



خب چه کار کنم؟ تشنه بودم. اگر هوای خردادماه شهر سوسنگرد به تنت خورده باشد، می فهمی که گرما و تشنگی چه بلایی سر گنجشک کوچکی مثل من می آورد. هرچه گشتم، آب پیدا نکردم. تشنگی امانم را بریده بود که نگاهم خورد به یک ماشین درب و داغان که درِ موتورش از جا کنده شده بود. ارتفاع پروازم را کم کردم و نشستم روی ماشین کنار موتور. به امید آب، سرم را پایین آوردم، اما تا چشم باز کردم، پایم لیز خورد و افتادم پایین و پرهایم گیر کرد به گوشه ای از موتور.



تند تند بال و پر می‌زد و تلاش می‌کردم تا شاید آزاد شوم، اما هیچ فایده‌ای نداشت. هنوز در قلبم امید کوچکی داشتم، که ناگهان صدای پایی آمد. هرچه نزدیک‌تر می‌شد، دلم آرام‌تر می‌شد. از حرف‌هایی که می‌زد، معلوم بود صدایم را شنیده است. سریع دست به کار شد تا مرا آزاد کند. خوب که نگاهش کردم، شناختمش. او چمران بود. همان مردی که بارها قصه‌اش را از زبان رزمندگان شنیده بودم و حالا داشتم او را با چشم خودم می‌دیدم. هر جا که می‌رفتم، صحبت از او بود. یکی از اخلاقش می‌گفت و یکی از هوش سرشارش. یکی از شجاعتش می‌گفت و یکی از فداکاری‌هایش. بعضی‌ها هم از روحیهٔ عجیب شکرگزاری‌اش تعریف می‌کردند. چمران هنرمند بود؛ هم عکاسی می‌کرد و هم نقاشی. با همه مهربان بود. از طرفی، ذهن نظامی خوبی داشت و دشمن را عاجز می‌کرد.

او شاگرد زرنگ مدرسه بود. بعد هم با رتبهٔ ۱۵ در کنکور قبول شد. وارد دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران شد. لیسانسش را که گرفت، از امتیاز شاگرد اولی‌اش استفاده کرد و رفت به دانشگاهی در آمریکا. دکترایش را از بهترین دانشگاه آمریکا یعنی دانشگاه پرکلی گرفت؛ آن هم در رشتهٔ مهم فیزیک پلاسما.

شنیده بودم در دانشگاه پرکلی آمریکا به قدری موفق بود که توانست در یکی از مراکز تحقیقاتی بزرگ آمریکا مشغول به کار شود. اما روزی چمران به این نتیجه رسید که حضورش در آن مرکز تحقیقاتی، کمک به کشوری است که به مردم دنیا ظلم می‌کند. پس تصمیم گرفت به موفقیتش در آمریکا پشت کند. او شکر نعمت استعدادش را در کمک نکردن به ظالم می‌دید.

دوستان چمران از تیزبینی و آینده‌نگری او تعریف می‌کردند و می‌گفتند: او می‌دانست ایران در آینده نیازمند نیروهایی ست که بتوانند مقابل دشمنان بایستند و بجنگند. به همین خاطر، آمریکا را رها کرد و به مصر رفت. آموزش‌های نظامی چریکی را در مصر دید و بعد هم به لبنان رفت.

چمران موقعیت‌های خوب زندگی‌اش را از دل سختی‌ها به دست آورده بود و باور داشت سختی‌ها هم نعمت خدا هستند، پس شکرشان را به جا می‌آورد و می‌گفت: «خدایا! چه فرصت درخشانی به من دادی تا در دریای درد، غرق باشم و همه را تحمل کنم. مرا با مظلومین همراه کردی و در برابر دشمنان قرار دادی تا از دردمندان محافظت کنم.»

چمران هنوز داشت برای نجات من تلاش می‌کرد و من هم داشتم جیک جیک می‌کردم و حرف‌های رزمندگان را توی ذهنم مرور می‌کردم. از یکی از رزمندگان شنیدم که می‌گفت: وقتی چمران با ماشین از روستایی به روستای دیگر می‌رفت، گاهی کنار جاده، کودکی را می‌دید که نشسته است و گریه می‌کند. به راننده می‌گفت نگه دارد. پیاده می‌شد و کودک را در آغوش

می گرفت، اشک های او را پاک می کرد و چند دقیقه کنارش می نشست. اگر نمی توانست برایش کاری کند، همراه او گریه می کرد. همین چمران مهربان، وقتی شهر پاره در محاصره دشمنان قرار گرفت، با کمترین امکانات، چنان حماسه ای آفرید که هنوز هم زبان به زبان میان کردها می چرخد. چمران هم پاره را از دست دشمن آزاد کرد و هم در دل جنگ ها و دشواری ها حواسش به نعمت های خدا بود.

او به خدا می گفت: «خدایا! تو را شکر می کنم که به من نعمت توکل و رضایت مندی عطا کرده ای و در سخت ترین طوفان ها و خطرناک ترین گرداب ها، آن چنان به من اطمینان و آرامش دادی که با تمام پستی ها و بلندی های سرنوشت آشتی کردم و به آنچه برایم مقدر کرده ای، رضایت دادم.»

بالاخره به دست چمران نجات پیدا کردم. چشم هایم خسته بود. با لحنی آرامش بخش به من گفت: «آزادت می کنم تا بروی.» خوشحال شدم. بعد شنیدم زیر لب حرف هایی می زند. گوش هایم را تیز کردم. انگار داشت با خدا مناجات می کرد. از حرف هایم فهمیدم که عاشق شهادت در راه خدا است.

پر زدم و اوج گرفتم و از او دور شدم. گنجشک های شهر دهلاویه بعداً به من گفتند دکتر مصطفی چمران، کمی بعد از آزاد کردن من، از قفس تنگ دنیا آزاد شد و به شهادت رسید.^۱

ایستگاه تفکر

ویژگی های شاکر بودن از نظر شهید چمران چه بود؟

۱- برگرفته از یادگاران (کتاب چمران)، رهی رسولی فر، انتشارات روایت فتح؛ کوچه نقاش ها (خاطرات سید ابوالفضل کاظمی)، راحله صبوری، انتشارات سوره مهر.



مناجات

تو نعمت دادی و من کوتاهی کردم

خدای من! حال و روز من، حال و روز کسی است که به فراوانی نعمت‌ها اعتراف دارد اما در شکر این نعمت‌ها کوتاهی کرده است و خودش به ضرر خودش گواهی می‌دهد که در بندگی سستی کرده و نعمت‌ها را از بین برده است. اما تو دلسوز و مهربان و اهل نیکی و کرامتی. کسی را که به سوی تو آمده، ناامید نمی‌کنی و آن را که به تو دل بسته، از پیشگاه خویش نمی‌رانی.

الهی هَذَا مَقَامٌ مِّنْ اعْتَرَفَ بِسُبُوغِ النِّعَمَاءِ وَقَابَلَهَا بِالتَّقْصِيرِ وَ شَهِدَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْإِهْمَالِ وَ التَّضْيِيعِ وَأَنْتَ الرَّؤُوفُ الرَّحِيمُ الْبَرُّ الْكَرِيمُ الَّذِي لَا يُخَيِّبُ قَاصِدِيهِ وَلَا يَطْرُدُ عَنْ فَنَائِهِ أَمَلِيهِ.

نوایت یارثوف و یارحیم است ثنایت یا علی و یا عظیم است
اگر چه ناسپاسی کردی اما بیا ای دل خدای ما کریم است

❖ بخشی از مناجات‌الشاكرين (مناجات شکرگزاران)، امام سجّاد (علیه السلام)، مفاتیح الجنان

احکام: گربه بازی و حق حیوان



در راه مسجد، میومیوی یک گربه، رشته افکارم را پاره کرد. دیدم سه نفر از بچه‌های محله، یک بچه گربه را گرفته‌اند و مثل توپ به طرف هم پرت می‌کنند. گاهی بچه گربه از دست یکی از بچه‌ها به زمین می‌افتاد و صدایش بلندتر می‌شد. بچه‌ها هم با صدای بلند می‌خندیدند. چند نفر هم آنها را تماشا می‌کردند و برایشان دست می‌زدند. مادر بچه گربه هم بالای دیوار بود و داشت ناله کنان این صحنه را نگاه می‌کرد. خیلی دلم سوخت.

حواسشان به اطراف نبود. رفتم جلو. وقتی یکی شان بچه گربه را پرتاب کرد، روی هوا گرفتمش. داد و هوار بچه‌ها بلند شد و به طرفم آمدند.

یکی گفت: «چرا بازی را خراب می‌کنی؟»

سرم را بلند کردم و گفتم: «دلان می‌آید این حیوان زبان بسته را اذیت کنید؟ مگر نمی‌بینید مادرش چگونه ناله می‌کند؟»



یکی دیگر جلو آمد که بچه گربه را از دستم بگیرد. دستش را دراز کرد و گفت: «این حیوان است، آدم که نیست.»

خودم را عقب کشیدم و بچه گربه را بهش ندادم. می خواستم حرفی هم بزنم که حاج آقای محمدی نزدیکمان شد. بچه ها تا او را دیدند، خودشان را جمع و جور کردند. حاج آقا تا گربه را در دست من دید، خندید و گفت: «این توی دست تو چه کار می کند؟ مشکلی برایش پیش آمده؟» یکی از بچه ها گفت: «حاج آقا! شما چیزی بگویید. آمده و مزاحم بازی ما شده. مگر این مردم آزاری نیست؟»

حاج آقا نگاهی به من کرد و گفت: «مگر چه کار کرده ای که بهت می گویند مزاحم؟» قبل از اینکه جواب حاج آقا را بدهم، گفتم: «حاج آقا! اول این بچه گربه را ببرم پیش مادرش؟» حاج آقا برگشت و به گربه بالای دیوار نگاه کرد. حاج آقا گفت: «حتماً ببر. زود باش.» بچه گربه را پای دیوار گذاشتم و زود برگشتم. گربه مادر از دیوار پایین آمد و بچه گربه را به دندان گرفت و مثل باد دوید و رفت.

بچه ها گفتند: «حاج آقا! بازی مان تازه داشت گرم می شد.» حاج آقا با تعجب گفت: «نکند داشتید با این بچه گربه بازی می کردید؟» بچه ها گفتند: «خب بله، مگر ایرادی دارد؟» حاج آقا گفت: «بچه های عزیزم! حیوانات هم مثل انسان ها حق و حقوقی دارند. ما نباید آنها را اذیت کنیم. آزار دادن حیوانات گناه دارد.» یکی از بچه ها خندید و گفت: «حق الناس را شنیده بودیم، اما حق حیوان را اولین بار است می شنویم.»

حاج آقا گفت: «طبق حکم دین، ما اجازه نداریم حیوانی را که کاری به کار ما ندارد، اذیت کنیم.» یکی دیگر از بچه ها گفت: «اگر گنجشکی که بالش شکسته و نمی تواند پرواز کند، توی حیاط خانه ما گیر بیفتد، ما اجازه نداریم با آن بازی کنیم؟ یا مثلاً مورچه ها را هم نباید اذیت کنیم؟» حاج آقا گفت: «اگر بازی شما باعث آزار آن حیوان می شود، نه خیر، نمی توانید با آن بازی کنید.» یکی دیگر از بچه ها گفت: «من که حتی با مگس های خانه هم بازی می کنم. مگسی را می گیرم، اول یک بالش را می کنم و رهایش می کنم. بعد دوباره می گیرمش و بال دیگرش را هم می کنم. خیلی خوش می گذرد.»

حاج آقا گفت: «حیوان آزاردهنده را می شود کشت. ولی نباید حیوان را حتی اگر آزاردهنده باشد، اذیت یا زجرگش کنیم.»
یکی از بچه ها با ناراحتی گفت: «پس تکلیف اذیت هایی که تا الآن کردیم چی می شود؟»
حاج آقا لبخندی زد و گفت: «حالا که فهمیدید اشتباه کرده اید، از خدا معذرت خواهی کنید و تصمیم بگیرید که دیگر حیوانات را اذیت نکنید.»

ایستگاه تفکر

تا به حال چه رفتارهایی با حیوانات دیده اید که حیوان آزاری به شمار می آمده است؟

سوالات پایان درس

♦ ۱ || عبارت قرآنی «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ» چه پیامی دارد؟

الف) افزایش نعمت در سایه شاکر بودن ☐

ب) امیدواری به رحمت الهی ☐

♦ ۲ || کدام گناه است که مجازات آن فوری است و در همین دنیا اتفاق می افتد؟

♦ ۳ || بین شاکر بودن و احساس رضایت از زندگی چه رابطه ای وجود دارد؟
توضیح دهید.

♦ ۴ || من تصمیم دارم رجیم را شکست دهم تا بین من و نعیم فاصله نیندازد. اگر در موقعیت من بودید چه می کردید؟
الف) خسته و گرسنه از مدرسه برگشتم. دیدم مادرم غذایی درست کرده که مورد علاقه ام نیست.

.....
ب) یکی از هم کلاسی هایم به دلیل بیماری در بیمارستان بستری است.

.....
با پیشنهادی که در هر موقعیت به من دادید، بگویید شکر کدام نعمت ها را به جا می آورم؟ هر چه تعداد نعمت ها بیشتر باشد امتیاز بیشتری خواهید گرفت.

.....
پیشنهاد الف):

.....
پیشنهاد ب):

♦ ۵ || فرزانه در والیبال استعداد خوبی دارد و همه بچه ها او را تحسین می کنند. هم کلاسی او زهرا در زمینه نقاشی استعداد دارد. هر وقت فرزانه موفقیت زهرا را می بیند، استعداد و موفقیت خود را فراموش می کند و ذهنش درگیر این مسئله می شود که چرا نقاشی بلد نیست و چرا خدا به زهرا چنین استعدادی داده اما به او نه.

به نظر شما چرا برخی افراد در این گونه موقعیت ها، رفتاری شبیه به فرزانه دارند؟ چه خطری آنان را تهدید می کند و دچار چه مشکلاتی خواهند شد؟

.....
.....
.....

♦ ۶ «هر روز که از خواب بیدار می شوی و چشم هایت را باز می کنی، تصور کن که امروز روز اولی است که می بینی و می شنوی. اگر درباره همه داشته هایت این طور نگاه کنی، هم شکرگزار می شوی و هم از زندگی احساس رضایت داری.» این پیشنهاد من برای کسی است که دوست دارد آدم شاکری باشد و به داشته های خود توجه کند. شما یک پیشنهاد دیگر ارائه دهید و نتیجه آن را برایش توضیح دهید.

♦ ۷ «روزی پیامبر خدا ﷺ در بین راه شتری را دید که زانویش بسته شده بود و نمی توانست تکان بخورد. علاوه بر آن بار سنگینی پشت شتر بود که فشار زیادی بر او وارد می کرد. پیامبر از دیدن این صحنه بسیار اندوهگین شد و به مردی که کنار آن شتر مغازه داشت، فرمود: صاحب این شتر کجاست؟ به او بگویند خودش را برای شکایت این شتر در قیامت آماده کند.»
این روایت چه پیامی برایمان دارد؟



۱) مناجات شاکرین (فردی)

بنده دوست داشتی خدا! اگر بخواهی از خداوند مهربانت، به خاطر نعمت‌هایی که به تو عطا کرده، تشکر کنی، چگونه با او سخن می‌گویی؟ برای این کار می‌توانی از مناجات درس الگوگیری و متن زیبایی بنویسی.

۲) الگوگیری (فردی)

جدولی به سلیقه خود طراحی کنید. توانمندی‌ها و استعدادهای خود را در یک ستون فهرست کنید. سپس در مقابل هر یک از آنها بنویسید چگونه مانند شهید چمران شکر آن را به جا می‌آورید. بعد از دو هفته به میزان موفقیت خود امتیاز و گزارش آن را به کلاس ارائه دهید.





می خواهم شاکرت باشم

نشسته‌ام و کتاب مورد علاقه‌ام را می‌خوانم. از وقتی تصمیم گرفته‌ام وقت کمتری را در فضای مجازی بگذرانم، کتابخوانی یکی از کارهای روزانه‌ام شده است. کم کم دارم متوجه می‌شوم که عمر هم یک نعمت تکرار نشدنی است و استفاده درست از این نعمت، خودش یک جور شکرگزاری است. حسابی غرق مطالعه هستم که مادرم می‌خواهد کاری را برایش انجام بدهم. تنبلی می‌کنم و حرفش را پشت گوش می‌اندازم. همان لحظه رجیم می‌آید و بهم آفرین می‌گوید. کمی که می‌گذرد، پدرم می‌گوید: «مگر نشیدی مادرت چه گفت؟» به پدرم می‌گویم: «یک دقیقه صبر کن.»

باز هم رجیم خنده‌کنان تشویقم می‌کند. صدای نعیم را می‌شنوم که می‌گوید: «مادر، نعمت است.» به خودم می‌آیم و بدون توجه به رجیم، پیش مادرم می‌روم. سرم را پایین می‌اندازم و از او معذرت‌خواهی می‌کنم.

مادرم که تعجب کرده و از چیزی خبر ندارد، لبخندی می‌زند. رجیم با دیدن این صحنه، اخمی می‌کند و می‌رود.

کاری را که مادرم گفته بود، انجام می‌دهم و هیجان‌زده و مشتاق پیش نعیم برمی‌گردم. نعیم با لبخندی که حکایت از رضایتش دارد، می‌گوید: «این کاری که کردی یک نوع شکرگزاری از نعمت مادر بود.»

وقت را هدر نمی‌دهم و می‌پرسم: «من باید چه کار کنم تا همیشه در صف بندگان شکرگزار خدا باشم؟»

نعیم از دیدن اشتیاق من، لبخندی می‌زند و بی‌معطلی می‌گوید: «یکی از کارها همین است که در این یکی دو روزه انجام داده‌ای.»

– یعنی دقیقاً چه کاری؟

– یعنی به نعمت‌ها فکر کنی و آنها را بشناسی. فکر کردن، هر چقدر جزئی‌تر، بهتر. چون این طور، خودت را بیشتر غرق در نعمت‌ها می‌بینی.

- منظورت از جزئی تر فکر کردن چیست؟

- مثلاً سر سفره صبحانه، به لقمه‌هایی که در دهانت می‌گذاری، توجه کن. هرکدام از این لقمه‌ها شامل نعمت‌های مجزایی هستند. نانشان از گندم درست شده است. گندم‌ها تا تبدیل به نان شوند، مدیون نعمت‌های دیگری هستند. یا مثلاً کره از شیر گرفته شده، شیر از گاو دوشیده شده، گاو یونجه خورده، یونجه را کشاورز کاشته و... چرخه نعمت‌ها خیلی شگفت‌آور هستند.

خودسنجی

آیا تاکنون به نعمت‌های خداوند این طور جزئی فکر کرده‌اید؟

بسیار زیاد

۵

۴

۳

۲

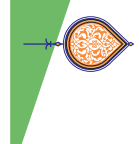
۱

خیلی کم

بهتر است درباره نعمت‌هایی که در بدنمان وجود دارد هم به همین صورت بیندیشیم.

امام صادق (علیه السلام) به مفضل فرمود:

«به آب دهان بیندیش. خدا چنان تدبیر کرده که این آب همواره به سوی دهان سرازیر باشد تا کام و گلو را تر نگه دارد. اگر کام و گلو خشک شوند، انسان هلاک می‌شود، زیرا آبی در دهانش ندارد که با آن، غذای خشک را نرم کند و فرو برد.»^۱



نعیم اینها را گفت و رفت. با اینکه خسته بودم و دوست داشتم کمی بخوابم، اما در فکرهایم غرق شدم و به نعمت‌های یکی یکی و به صورت جزئی فکر کردم.

چیزی نگذشته بود که احساس کردم جایی را نمی‌بینم. همه جا برایم سیاه شده بود. خیلی ترسیده بودم. به هر طرف که می‌رفتم، به دیوار می‌خوردم. می‌خواستم فریاد بزنم، اما صدایی از حنجره‌ام بیرون نمی‌آمد. خدای من! چرا این طور شده بودم؟ تشنه بودم. دستم را روی زمین کشیدم تا لیوان آبی را که مادرم بالای سرم گذاشته بود، پیدا کنم. لیوان را به سمت دهانم بردم، اما لب‌هایم به هم دوخته شده بودند؛ آب روی صورت و لباسم ریخت.

دستم را به دیوار گرفتم و با احتیاط قدم برداشتم تا به در برسم، اما ناگهان پاهایم قفل شد و دیگر نتوانستم قدم بردارم. وای! نه جایی را می‌دیدم، نه صدایم در می‌آمد و نه دیگر می‌توانستم راه بروم. خسته شده بودم، اما زانوانم طوری قفل شده بودند که نمی‌توانستم بنشینم. گریه‌ام گرفت. با صدای مادرم از خواب پریدم. وای خدایا، شکر! تمام اینها را خواب می‌دیدم.

۱- بحارالأنوار، ج ۳، ص ۷۷.

عرق، روی پیشانی ام نشسته بود. مادرم لیوان آب را دستم داد. به دهانم دست کشیدم. خدا را شکر لب‌هایم به هم دوخته نبود. آب را سر کشیدم. مادرم پریشان گفت: «چه خوابی دیدی؟» خوابم را برای مادرم تعریف کردم. هم من خدا را شکر می‌کردم هم او. به نظر مادرم خواب جالبی دیده بودم. او گفت: «خوابت هم ترسناک بوده هم هشیارکننده. اما تو فقط هشیار شو؛ نترس.» بعد پیشانی ام را بوسید و رفت.

دوباره دراز کشیدم. نعیم را دیدم. وقتی خوابم را برای مادرم تعریف می‌کردم، او هم شنیده بود. گفتم: «فکر کنم هشیار شده‌ام و دارم نعمت‌ها را می‌بینم. شکر خدا که این قدر به ما نعمت داده است.»

نعیم رضایتمندانه خندید و گفت: «برای همین است که رجیم نمی‌گذارد انسان‌ها به خدا و نعمت‌هایی که به آنها داده، فکر کنند. تازه، خدا غیر از نعمت‌های مادی، نعمت‌های معنوی هم به انسان داده است.»

تمرین با همسالان

گام اول: یکی از نعمت‌های زیر را به دلخواه انتخاب کنید. سپس به طور جزئی به آن فکر کنید و افکارتان را بنویسید.

«ابرو - پلک - گوش - لاله‌های گوش»

گام دوم: نوشته‌هایتان را با دوستانتان تبادل کنید. به نوشته دوستان بین ۱ تا ۵، امتیاز دهید و درباره دلایل این امتیاز با یکدیگر گفت‌وگو کنید.

گام سوم: با توجه به این تمرین، آیا در شکرگزاری خدا موفق خواهید بود؟

کاملاً مطمئنم

۵

۴

۳

۲

۱

مطمئن نیستم

سخنی با والدین

چگونه می‌شود روحیه شکرگزاری فرزندان را تقویت کرد؟



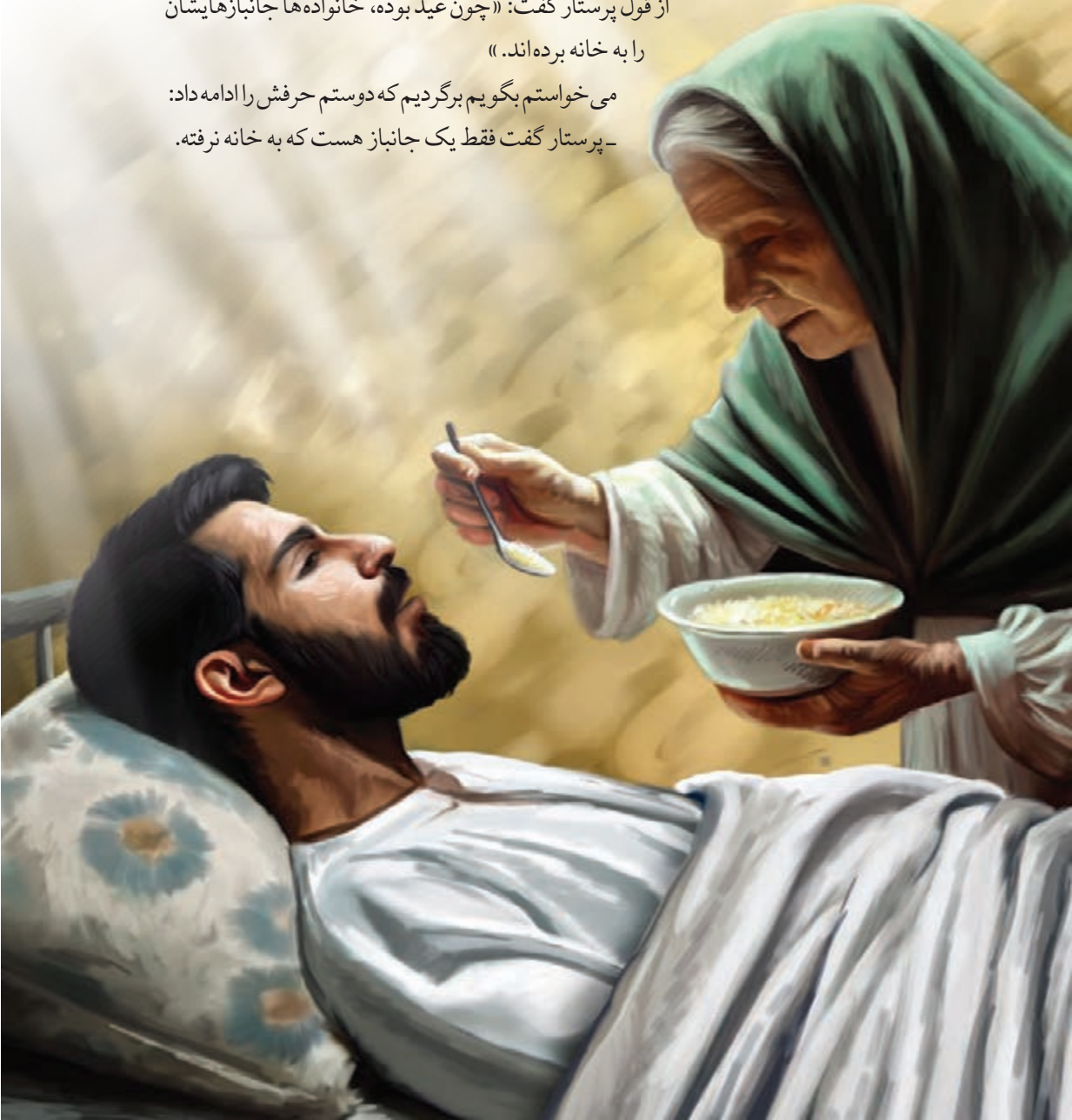
قصه: نعمت‌های فراموش شده



روزِ اوّل فروردین بود. به دوستانم پیشنهاد دادم با خانواده‌هایمان برای عیددیدنی، به آسایشگاه جانبازان برویم. دوستانم از پیشنهادم استقبال کردند و با همدیگر راه افتادیم.

وقتی رسیدیم، یکی از دوستانم جلوتر از بقیّه رفت تا پرس و جو کند. چند دقیقه بعد که برگشت، از قول پرستار گفت: «چون عید بوده، خانواده‌ها جانبازهایشان را به خانه برده‌اند.»

می‌خواستم بگویم برگردیم که دوستم حرفش را ادامه داد:
- پرستار گفت فقط یک جانباز هست که به خانه نرفته.



من هم گفتم: «چه خوب! پس می‌رویم و روز اول عید، از تنهایی درس می‌آوریم.»
وارد ساختمان ساکت آسایشگاه شدیم و به اتاق آن جانباز رفتیم. با مردی روبه‌رو شدیم که به شکم، روی تخت خوابیده بود. گفتند او قطع نخاع شده و سال‌هاست به همین حالت دراز کشیده است.

خیلی زود با همدیگر صمیمی شدیم. سرم پر از سؤال شده بود. نگران بودم مبادا از سؤال ناراحت شود، اما با احتیاط و با لحنی مؤدبانه از او پرسیدم: «شما که خیلی سختی می‌کشید، از دست خدا ناراحت نیستید؟»

انگار انتظار نداشت چنین سؤالی بشنود. جا خورد و گفت: «نه، اصلاً ناراحت نیستم. خدا را شکر هم می‌کنم.»

گیج شده بودم. او بابت چه چیزی خدا را شکر می‌کرد؟ بابت اینکه سال‌هاست روی شکمش در یک آسایشگاه خوابیده است؟ برایم عجیب بود.

غرق در حیرت بودم که گفت: «زندگی من که خوب است. اگر می‌خواهید کسی را ببینید که زندگی سختی دارد، باید بروید دوستم را ببینید.»

با کمک پرستار، تلفن جانبازی را که او گفته بود، پیدا کردیم و به خانه‌شان زنگ زدیم. مادرش گوشی را برداشت. نشانی خانه‌شان را گرفتیم و راه افتادیم.

رسیدیم و زن میان‌سالی در را برایمان باز کرد. سلام کردیم و وارد شدیم. سمت چپ، اتاق کوچکی قرار داشت و گوشه آن تختی گذاشته بودند که رویش مردی دراز کشیده بود. او از گردن به پایین، قطع نخاع بود. یعنی جز سرش، هیچ‌جای بدنش حس نداشت و حرکت نمی‌کرد. او در زمان جنگ و در اثر بمباران ارتش صدام در خرمشهر قطع نخاع شده بود. سالی دو یا سه بار، با آمبولانس، چرخی در شهر می‌زد.

از او پرسیدم: «تو که بدنت حس ندارد، وقتی مریض می‌شوی، از کجا می‌فهمی؟»
گفت: «نمی‌فهمم.»

متعجب پرسیدم: «پس چطور مداوایت می‌کنند؟»
درمندانۀ گفت: «بیماری‌ام خودش پیشرفت می‌کند تا اینکه به عفونت تبدیل می‌شود. آن وقت می‌فهمند و درمانم را شروع می‌کنند.»

یعنی حتی احساس درد هم نعمت است. چقدر عجیب! من فکر می‌کردم که درد، بد است. حرف زدن را به سختی ادامه دادم، چون دلم گرفته بود. به او گفتم: «به چی علاقه داری؟»

گفت: «به کتاب خواندن.»

گفتم: «کتاب می خوانی؟»

گفت: «نه. من که نمی توانم کتاب دست بگیرم و ورق بزنم. مادرم هم آن قدر برایم زحمت می کشد که دیگر این یکی را نمی توانم از او بخواهم.»

هر لحظه عجیب تر می شد. نمی دانستم کسانی وجود دارند که نمی توانند کارهایی تا این حد ساده و عادی را انجام دهند، تا حدی که آن کار برایشان به آرزو تبدیل می شود. فکر نمی کردم انجام چنین کارهایی هم نعمت خدا باشند.

وقتی جایی از صورتش می خارید، به مادرش می گفت صورتم می خارد و بعد هم نشانی می داد که کجای صورتش می خارد؛ سمت چپ، پایین چشمم، نه کمی بالاتر...

یادم نمی آمد هیچ وقت به این فکر کرده باشم که چقدر بی دردمر صورتی را می خارانم، چه برسد به اینکه خدا را به خاطرش شکر کرده باشم.

با لحنی که ناراحت نشود، پرسیدم: «شما که خیلی سختی می کشید، از دست خدا ناراحت نیستید؟»

اگر دست هایش حرکت می کرد، شاید یقه ام را می گرفت. قاطعانه گفتم: «نه، نه! خدا خیلی خوب است. شُکر، شُکر.»

مادرش می گفت: «مناجات های سحر پسرم با خدا دیدن دارد.»

به عجیب ترین بخش دیدار امروز رسیده بودم. آن جانباز دلش اندازه دریا بود، چه روح بزرگی داشت. خوش به حالش!^۱

خاطره گویی

یکی از خاطرات بیماری خود را بنویسید و بگویید که در آن بیماری به کدام یک از نعمت های خدا پی برده اید؟

۱- این خاطره برای خود نویسنده پیش آمده است.



مناجات

کاش به تو اعتماد می کردم!

خدایا! بر محمد و خاندانش درود بفرست و اعتماد مرا به خودت چنان زیاد کن تا بتوانم اقرار کنم سرنوشتی که تو به آن حکم می کنی، برایم جز خیر چیز دیگری ندارد و شکرگزاری مرا بر چیزی که به من نداده ای، بیشتر از شکرگزاری ام بر آنچه به من عطا کرده ای، قرار بده.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ ... وَهَبْ لِي الثَّقَةَ لِأَقْرَّ مَعَهَا بِأَنْ قَضَاءَكَ لَمْ يَجْرَ إِلَّا بِالْخَيْرَةِ وَاجْعَلْ شُكْرِي لَكَ عَلَى مَا زَوَيْتَ عَنِّي أَوْفَرَ مِنْ شُكْرِي إِيَّاكَ عَلَى مَا خَوَّلْتَنِي.

جهان بانور تو آینه کاری ست خزان با عطر نام تو بهاری ست
به غیر تو چگونه دل بیندم؟ که هر خیری ست از سوی تو جاری ست

❖ دعای سی و پنجم صحیفه سجّادیه

احکام: کوچک‌های بزرگ



مش رجب که خواروبار فروش محله و دوست صمیمی پدرم است، مرا دوست دارد. گاهی که به مغازه‌اش می‌روم، می‌گوید اگر وقت داری، پیش من بمان و کمکم کن. او پدر شهید است و مردم خیلی قبولش دارند. عکس پسرش را به دیوار مغازه‌اش نصب کرده و زیرش نوشته «شادی روح شهیدان صلوات». روی یک کاغذ دیگر هم نوشته «به اندازه توانمان نسیه می‌دهیم» و آن را به دیوار چسبانده است. از وزن کردن اجناس و حسابداری خیلی خوشم می‌آید. مش رجب هم چون خبر دارد، این کارها را در مغازه، به من می‌سپارد.

یک روز که در مغازه بودم، مشتری آمد و مش رجب داشت با تلفن صحبت می‌کرد. مشتری نیم کیلو پنیر می‌خواست. پنیر را وزن کردم و به او دادم و مبلغ را هم گفتم. مشتری پولش را داد. هنوز از در مغازه بیرون نرفته بود که مش رجب تلفنش را تمام کرد و صدایش زد. مشتری برگشت. مش رجب گفت: «شما پانصد تومان طلبکارید».



یا دوتا از این شکلات‌ها بردارید یا پلاستیک پنیر را بدهید تا یک مقدار دیگر پنیر برایتان بگذارم.»
 در همان زمان، حاج آقای محمدی هم سر رسید. مشتری بعد از سلام و علیک با حاج آقا، به مش رجب گفت: «حالا پانصد تومان که قابلی ندارد.»
 مش رجب گفت: «به هر حال، این حق شماست.»
 حاج آقای محمدی که خیلی از این اخلاق مش رجب خوشش می آمد، اشاره ای به عکس پسرش کرد و گفت: «این پسرها سر سفره چنین پدرهایی بزرگ می شوند.»
 مشتری دوتا شکلات برداشت و خداحافظی کرد و رفت. من هم به مش رجب گفتم: «واقعاً پول به این کمی، مهم است؟»
 مش رجب دستش را روی شانهم گذاشت و گفت: «بهتر است این سؤال را حاج آقا جواب بدهند.»

حاج آقای محمدی رو به من کرد و گفت: «حق الناس، کمش هم حق الناس است؛ حتی اگر کمتر از صد تومان باشد. اگر به اندازه پولی که مشتری داده، جنس ندهی، کم فروشی کرده ای. ما در قرآن یک سوره به نام «مُطَفِّفِينَ» داریم که به معنای کم فروشان است. در آن سوره، خدا حسابی کم فروش‌ها را تهدید به عذاب کرده است.»
 مش رجب در ادامه حرف حاج آقا گفت: «این مشتری در طول روز، از مغازه های دیگری هم خرید می کند. اگر هر فروشنده ای پانصد تومانش را پرداخت نکند، به تدریج پول زیادی می شود. ما هم اگر از هرکسی پانصد تومان بیشتر بگیریم، در طول روز ممکن است چند هزار تومان پول حرام وارد زندگیمان شود.»
 حاج آقای محمدی از همان پشت دخل، با دستش سر مش رجب را گرفت و پیشانی اش را بوسید. بعد هم به من گفت: «در حدیث داریم خداوند کسی را که صاحب حرفه ای است و امانت دار است دوست دارد.^۱ درست مثل مش رجب که به اعتماد مردم خیانت نمی کند. از او هم کارش را یاد بگیر هم اخلاق کاری اش را.»

ایستگاه تفکر

شما هم مواردی از حق الناس را نام ببرید که در محیط کسب و کار باید به آن توجه کرد.

♦ ۱ || آموختیم برای اینکه باور داشته باشیم که نعمت‌ها از سوی خداوند مهربان هستند، بهتر است به آنها جزئی تر فکر کنیم. اکنون از تو می‌خواهم به برگه‌ای که پیش روی توست، جزئی تر فکر کنی. من ابتدای این چرخه را می‌نویسم و تو تا جایی که می‌توانی آن را ادامه بده.

«برگه از چوب درست شده، چوب از درخت، درخت برای اینکه درخت شود ابتدا دانه بوده»

♦ ۲ || چگونه شکر نعمت‌های زیر را به جا آوریم؟ یک نمونه بنویسید.

الف) عمر:

ب) مادر:

♦ ۳ || شما صحبت‌های حمید آقا را ادامه دهید.

«حمید آقا به برادر خود که کاسب است توصیه‌هایی می‌کند تا او بتواند حق و حقوق مشتریان را رعایت کند. یکی از توصیه‌های حسن آقا این است: خداوند در سوره مطففین

.....»

♦ ۴ || آقای حسینی به تازگی فروشگاه لوازم خانگی بازکرده و قرار است علی تبلیغات آن را بر عهده بگیرد. به نظر شما علی به چه نکاتی باید توجه کند تا حق الناس را رعایت کرده باشد؟ دو مورد را به او پیشنهاد دهید.

۱ دیدار (گروهی)

با همکاری مدرسه و معلم خود به آسایشگاه جانبازان و یا به دیدن یکی از جانبازان که در همسایگی یا اطرافیان‌تان هست، بروید. از این دیدار عکس گرفته، احساس خود را نوشته و برای دوستان خود بخوانید. این کار را می‌توانید با اعضای خانواده نیز انجام دهید.

۲ مهمان‌نوازان برتر

نعیم و شکور دو دوست با وفا هستند. آنها سعی می‌کنند یکدیگر را تنها نگذارند و از دیگران انتظار دارند موجب جدایی آنها نشوند. این دو قرار است یک هفته مهمان خانه شما باشند. از شما می‌خواهم به رسم مهمان‌نوازی به گونه‌ای عمل کنید که دوستی آنها محکم باقی بماند. کارهای شایسته خود را که در جهت محکم شدن این دوستی انجام داده‌اید، به صورت زیر ثبت کنید:

- هر کار و رفتار شایسته خود را روی برگه سفید بنویسید.
- در جلسه بعد برگه‌های خود را به کلاس بیاورید و با کمک معلم به نوشته‌های خود و اعضای گروه امتیاز دهید.
- یادتان باشد برای نعمت‌های تکرار نشدنی مانند عمر، پدر و مادر امتیاز ویژه‌ای ثبت کنید.
- اکنون مهمان‌نوازان برتر را تشویق کنید.



تصمیم گرفته بودم علاوه بر نعمت های مادی به نعمت های معنوی هم فکر کنم، اما نمی دانستم از کجا باید شروع کنم.

صدای اذان مؤذن زاده اردبیلی بلند شد. وقتی مؤذن گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، به این فکر افتادم که ما هر روز در اذان و اقامه شهادت می دهیم جز الله خدای دیگری نیست. این توحید، خودش یک نعمت معنوی است. امروز در همین دنیای پیشرفته، انسان های زیادی هستند که به جای خدا، انسان و حیوان و حتی بت هایی از جنس چوب و سنگ را می پرستند.

وقتی مؤذن گفت: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»، به ذهنم رسید پیامبر عزیزمان هم یک نعمت معنوی است. او بود که دین زیبای اسلام را از سوی خدا برای ما آورد.

در همین فکرها بودم که دیدم کسی دست به سینه ایستاده و تماشا می کند. تا خواستم بپرسم کیست، خودش سلام کرد و گفت: «من بشیر هستم و از دل تاریخ آمده ام.»

باد لابه لای موها و ریش های سفید و بلند بشیر می پیچید، که لبخند به لب گفت: «من آمده ام تو را به دل تاریخ ببرم.» کمی دلهره داشتم ولی چون پیشنهاد جذابی بود، قبول کردم.

همین که قبول کردم، چشم باز کردم و خودم را میان مردمی دیدم که در حال سجده بودند؛ هر کدام روبه چیزی؛ بت، ماه و خورشید یا انسانی مثل خودشان.

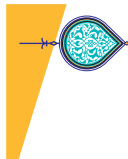
در این میان، صدای گریه زنی توجهم را جلب کرد. زن به سرو صورتش می زد و بلند بلند گریه می کرد. از بشیر پرسیدم: «چرا آن زن گریه می کند؟»

بشیر که خودش هم داشت گریه می کرد، گفت: «دختر تازه به دنیا آمده اش را زنده به گور کرده اند.» ناخودآگاه صدایم کمی بلند شد و با تعجب پرسیدم: «مگر ممکن است؟ چه کسی دخترش را زنده در گور گذاشته است؟»

بشیر مردی قدبلند با ابروانی پرپشت و چشم‌هایی ریز را نشانم داد و گفت: «او؛ یعنی پدرش.» دلم نمی‌خواست باور کنم. از بشیر علت این کار را پرسیدم، او گفت: «اینجا مکه است و هنوز دین اسلام نیامده. برخی از مردان این سرزمین به قدری از دختر بدشان می‌آید که وقتی خبردار می‌شوند خدا به آنها دختری داده، از شدت عصبانیت، صورتشان سیاه می‌شود.»

وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ^۱

و هرگاه به یکی از آنها بشارت دهند که دختر نصیبت شده، صورتش [از شدت ناراحتی] سیاه می‌شود و خشمگین می‌گردد.



بشیر ادامه داد: «بعد هم از روی خجالت، یا از اهل قبیله خودشان دور می‌شوند یا دخترشان را زنده‌زنده دفن می‌کنند. مردان این سرزمین می‌گویند زنان نمی‌توانند مانند مردان پول در بیاورند و بجنگند، پس به درد نمی‌خورند.»^۲

بعد هم گفت: «البته فکر نکن فقط مردم مکه با زنانشان ظالمانه رفتار می‌کردند. در بسیاری از نقاط زمین، به زن‌هاستم می‌شد.»

بشیر که متوجه حال بدم شده بود، دیگر از قصه‌های تلخ تاریخ چیزی نگفت و مرا به زمانی برد که اسلام آمده بود. سرزمین، همان سرزمین بود با همان آدم‌ها، اما حال و هوایش فرق کرده بود. بت پرست‌ها، خداپرست شده بودند و دشمنی‌ها به دوستی تبدیل شده بود.

چند قدم آن طرف‌تر، میان جمعی از مردان، مردی نورانی ایستاده بود. از بشیر پرسیدم او کیست، گفت: «پیامبر خدا ﷺ.»

با خوشحالی به طرف جمع دویدم. همین‌که رسیدم، مردی هم با من رسید. یکی از یاران رسول خدا ﷺ را کنار کشید و به او گفت بچه‌اش به دنیا آمده است. خبر خوبی بود، اما مردی که صاحب فرزند شده بود، ناراحت شد و رنگش پرید. پیامبر خدا ﷺ از او پرسید چه شده؟ او گفت: «فرزندم به دنیا آمده، اما دختر است.»

پیامبر خدا ﷺ با مهربانی گفت: «سنگینی او بر دوش زمین است، آسمان هم بر سرش سایه می‌اندازد، روزی اش را خدا می‌دهد و خودش هم گلی است که تو او را می‌بویی. پس دیگر چرا ناراحتی؟»^۳

۱- سورة نحل، آیه ۵۸.

۲- تفسیر نمونه، ج ۱۱، ص ۲۷۰.

۳- من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۸۲.

همان لحظه بشیر پیشنهاد داد به زمانی دیگر از تاریخ سفر کنیم. این را که گفت، ناگهان تمام شهر روشن شد. او یک خانه نورانی را نشانم داد. جلو رفتیم تا به آن خانه رسیدیم. بشیر گفت: «اینجا خانه رسول خدا ﷺ است و همین الان دخترش فاطمه علیها السلام به دنیا آمده. این نور اوست که سراسر مکه را روشن کرده است.»^۱

پیامبر خدا ﷺ خوشحال بود، اما برخی از یارانش ناراحت بودند. از بشیر علت ناراحتی آنها را پرسیدم، بشیر گفت: «هنوز کمی از افکار دوران جاهلیت در وجودشان باقی مانده و ناراحت هستند که چرا خدا به پیامبر ﷺ پسر نداده است.» همان موقع شنیدم پیامبر خدا ﷺ به یارانش فرمود: «ناراحت نباشید. این دختر، گلی ست که من می‌بویمش و روزی اش هم بر عهده خداست.»^۲

بشیر گفت: «بیا به چند سال جلوتر سفر کنیم.» در چشم‌برهم‌زدنی، چند سال جلوتر رفتیم و بشیر گفت: «اینجا مدینه است، حالا دیگر فاطمه بزرگ شده و پیامبر خدا ﷺ در این شهر حکومتی اسلامی تشکیل داده است.» عده‌ای از مردم مدینه دور هم جمع شده بودند و گفت‌وگو می‌کردند. نزدیک شدم. درباره رفتار پیامبر خدا ﷺ با دخترش فاطمه علیها السلام حرف می‌زدند. یکی از آنها متعجب گفت: «دیدید پیامبر خدا ﷺ چه رفتاری با دخترش داشت؟» آن یکی متعجب‌تر گفت: «حتی دست دخترش را بوسید، به استقبالش رفت و او را جایی نشانده که خودش نشسته بود!»^۳

سومین نفر گفت: «باید خدا را شکر کنیم که اسلام ما را از سیاهی نادانی نجات داده است.»



۱- الامالی صدوق، ص ۵۹۴.

۲- من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۸۱.

۳- الامالی طوسی، ص ۴۰۰.

کلمه مناسب هر جمله را در جدول زیر پیدا کنید و دور آن خط بکشید. سپس حروف خانه‌های شماره‌دار را به ترتیب کنار یکدیگر قرار دهید تا رمز جدول به دست آید. این کار را می‌توانید به صورت مسابقه انجام دهید.

- ۱ نام دوست جدید راوی داستان بود.
 - ۲ بشیر از آمده بود.
 - ۳ راوی داستان در ابتدا به شهر سفر کرد.
 - ۴ پیامبر خدا ﷺ دختر را به تشبیه کرد.
 - ۵ پیامبر خدا ﷺ در شهر حکومت تشکیل داد.
 - ۶ بزرگ‌ترین نعمت معنوی که خدا به انسان عطا کرده، است.
- رمز جدول: «.....»

م	ب	ش	ی	ر	۵
ک	ر	د	۱	۱	د
ه	گ	ل	ح		ی
ز	م	ت	۳	ت	۱۳ ن
د	ف	ا	ر		۸ ا
ت	ح	۷ ر	۴	ا	۱۲ س
ق	ج	ی	م		ل
و	ا	۱۱ خ	۲	س	ا
ی	ز	د	و		م
م	د	ی	۶	ن	۹ ه
					۱۰

سخنی با والدین

نکات مهم در تربیت دختران چیست؟



قصه: نماز امام بر پیکر پیرزن



انبوهی از کیسه‌های درهم و دینار و طاقه‌های زیادی از پارچه و اموالی دیگر باید از نیشابور می‌رفت به مدینه و می‌رسید به دست امام. اینها خمس اموال مردم بود که می‌خواستند به دست امامشان برسانند. علاوه بر آن، در برگه‌هایی، سؤالاتشان را از امام پرسیده بودند. پایین هر برگه نیز جای سفیدی باقی گذاشته بودند تا امام جواب سؤال را آنجا بنویسد. نامه‌ها را هم جداگانه مهر و موم کرده بودند.

وقتی شیعیان نیشابور می‌خواستند نماینده‌ای انتخاب کنند که نزد امام برود، نام او بر سر زبان‌ها افتاد: ابوجعفر نیشابوری.

در میان مردم پیرزنی به نام شطیطه^۱ پیش ابوجعفر آمد و یک درهم پول و یک تکه پارچه داد تا به دست امام برسد. پارچه را خودش بافته بود و چهار درهم بیشتر نمی‌ارزید.

۱- هم‌اکنون بارگاه بانو شطیطه در نیشابور زیارتگاه دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام است.



ابوجعفر وقتی پول و پارچه را دید، به شطیطه گفت: «من از امام خجالت می کشم این مال اندک را به او بدهم.»

شطیطه در جواب گفت: «خدا از حق خجالت نمی کشد. این خمس مال من است. کم یا زیادش مهم نیست. فقط دوست دارم وقتی از دنیا می روم، حقی از امام برگردم نباشد.»
ابوجعفر یک درهم را از شطیطه گرفت و آن را در کیسه ای انداخت که چهارصد درهم از یکی از تاجران نیشابور در آن بود و تکه پارچه را هم در بقچه ای گذاشت که طاقه های پارچه در آن قرار داشت.

روزها یکی پس از دیگری گذشت و ابوجعفر در راه نیشابور تا مدینه، به عراق رسید. در عراق خبر رسید امام صادق علیه السلام از دنیا رفته است. تمام جان ابوجعفر را غصه فرا گرفت. علاوه بر غصه، سرگردانی هم به جانش افتاده بود، زیرا او نمی دانست امام بعدی کیست و اموال مردم نیشابور را باید به دست چه کسی برساند. با این حال، راه مدینه را در پیش گرفت.

به مدینه که رسید، سراغ مردم رفت و از جانشین امام صادق علیه السلام پرسید. آنها مردی را نشان دادند، اما ابوجعفر از آن مرد چیزهایی دید و حرف هایی شنید که فهمید او امام نیست.

دل شکسته و غمگین به مزار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رفت. در حال گریه کردن بود که ناگهان دستی بر شانه اش خورد. سرش را بلند کرد. مرد سیاه پوستی را دید که لباس کهنه ای به تن داشت. او پیغامی از طرف امام موسی کاظم علیه السلام آورده بود. ابوجعفر پیغام را شنید و سریع به سراغ وسایلش رفت. آنها را برداشت و همراه مرد سیاه پوست به طرف خانه امام حرکت کرد.

به آنجا که رسید، امام را دید که روی حصیر نشسته است. امام لبخندی زد و فرمود: «ناامید نشو. بی تابی نکن! من حجت خدا و ولی او هستم.»

ابوجعفر هنوز غرق در تعجب بود که امام فرمود: «کیسه ها را بیاور.»
کیسه ها را به امام داد. امام یکی از آنها را باز کرد و سکه ای را بیرون آورد و فرمود: «این پول شطیطه است.»

ابوجعفر حیرت زده گفت: «بله، درست است.»

بعد امام بقچه را گرفت و از داخل آن پارچه کوتاهی را بیرون آورد و فرمود: «سلام مرا به شطیطه برسان و بگو من پارچه ای را که او فرستاده، در پارچه های کفنم می گذارم و به جای آن از کفن های خودمان به او می دهم که بذر پنبه اش را فاطمه زهرا علیه السلام با دست خودش در دل خاک کاشته و پارچه اش را خواهرم حکیمه بافته است. بگو این پارچه را برای کفنش نگه دارد.»

بعد، امام چهل درهم به او داد و فرمود: «به شطیطه بگو نوزده روز پس از اینکه این پول و کفن

به تو می‌رسد، از دنیا خواهی رفت. شانزده درهم از این چهل درهم را برای خودت خرج کن و بیست و چهار درهم دیگرش را از طرف خودت صدقه بده و برای خرج کفن و دفنت بگذار.»
 ابوجعفر از شدت تعجب، نمی‌دانست چه کار کند. اما ناگهان امام حرفی زد که باورکردنی نبود:
 - به شطیبه بگو من خودم بر جنازه‌اش نماز میت خواهم خواند.
 بعد هم روبه من کرد و فرمود: وقتی هم که آمدم، تو سکوت کن و به مردم چیزی نگو.
 ابوجعفر چشم در چشم امام دوخته بود و قلبش تندتند می‌زد. امام فرمود: «حالا مهر و موم نامه‌ها را بشکن و ببین آیا من بدون اینکه مُهرشان را شکسته باشم، جواب نامه‌ها را داده‌ام یا نه؟»
 ابوجعفر مهر و موم نامه‌ها را شکست و با تعجب دید در قسمت سفید برگه‌ها جواب‌ها نوشته شده است.

ابوجعفر به نیشابور برگشت و مردم به استقبالش آمدند. او میان مردم چشم دوانید و شطیبه را پیدا کرد. شطیبه جلو آمد و سلام داد. ابوجعفر هم در برابر همه، اتفاقی را که افتاده بود، تعریف کرد و پارچه و پول‌ها را به شطیبه داد. شطیبه از شدت خوشحالی می‌خواست جان بدهد.
 او تا نوزده روز پس از آمدن ابوجعفر زنده بود و سپس از دنیا رفت. مردم نیشابور برای نماز خواندن بر پیکر شطیبه ازدحام کردند. ابوجعفر منتظر بود امام موسی کاظم (علیه السلام) بیاید که ناگهان دید کسی به سوی جمعیت می‌آید و به طرف پیکر شطیبه می‌رود.
 بله درست حدس زده بود. او امام موسی کاظم (علیه السلام) بود. ابوجعفر سکوت کرده بود و فقط نگاه می‌کرد. امام بر سر پیکر شطیبه ایستاد و نماز خواند. وقتی که شطیبه را داخل قبر گذاشتند، امام جلو آمد و مقداری از خاک قبر امام حسین (علیه السلام) را در قبر شطیبه پاشید.
 امام قبل از آنکه برود، روبه ابوجعفر کرد و فرمود: «سلام مرا به یارانم برسان و بگو من و هر امام دیگری، وظیفه خودمان می‌دانیم در هر شهری باشید، بر سر جنازه‌هایتان حاضر شویم. پس شما هم تقوا داشته باشید و اعمالتان را نیکو کنید.»^۱

ایستگاه تفکر

با توجه به برداشتن از رفتار امام موسی کاظم (علیه السلام) جمله زیر را کامل و درباره آن با دوستانتان گفت‌وگو کنید.
 «از نظر خداوند و فرستادگانش، ملاک برتری انسان است.»



صدایمان کردی، ایمان آوردیم

خداوندا! ما شنیدیم کسی صدا می‌زد [و می‌گفت] به خدای صاحب اختیاران ایمان بیاورید. پس ما [هم] ایمان آوردیم. ای خدای صاحب اختیارمان! گناهانمان را ببخش و بدی‌هایمان را از بین ببر و در حالی جانمان را بگیر که همراه خوبان باشیم.

رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ.

من و این شام تار و سرد و خاموش من و بار گناه مانده بر دوش
به دیوان عمل نامه سیاهم بیارای ابر، ای ابر خطاپوش

احکام: حکم دست و زبان



نماز جماعت تمام شده بود وزن، دم در مسجد ایستاده بود و گریه می کرد، اما مراقب بود کسی متوجه نشود. حاج آقای محمدی به در مسجد نزدیک می شد و هم زمان گریه آهسته زن هم تبدیل به هق هق شد. حاج آقا متوجه شد و با نگاهی به مردم فهماند کمی از آنها فاصله بگیرند.

دور حاج آقا که خلوت شد، به زن گفت: «خواهر! اتفاقی افتاده؟ از دست من چه کمکی ساخته است؟»

زن به خودش مسلط شد و گفت: «حاج آقا! خواهش می کنم امروز سری به خانه ما بزنید.» حاج آقا با نگرانی پرسید: «چه اتفاقی افتاده؟» زن به دوروبرش نگاهی انداخت و آهسته گفت: «با همسرم دچار مشکل شده ام. اگر شما پادر میانی کنید، مشکلمان حل می شود.»

حاج آقای محمدی کمی فکر کرد و گفت: «همسران هم باید راضی باشد که من بیایم.» زن گفت: «همسرم مسجد نمی آید، ولی چند بار با شما حرف زده و از رفتارتان خوشش آمده. به او گفتم که می خواهم حاج آقا را بیاورم بینمان قضاوت کند. او گفت مگر حاج آقا بیکار است؟»

حاج آقا تسبیحش را در جیبش گذاشت و گفت: «من الآن می نشینم در دفتر مسجد. شما به خانه بروید و به همسران بگویید به من زنگ بزنند.»

زن با عجله به خانه رفت و پیغام حاج آقا را به همسرش رساند. مرد خندید و گفت: «من زنگ می زنم، ولی شک ندارم نمی آید.»



مرد شماره گرفت و حاج آقا از آن طرف، تلفن را برداشت. با هم صحبت کردند و بعد از اینکه مرد تلفن را قطع کرد، زن پرسید: «حاج آقا چی گفت؟»، مرد جوابی نداد.

چند دقیقه‌ای گذشت و زنگ خانه به صدا درآمد. مرد در را باز کرد و حاج آقا یا الله گویان وارد شد. بعد از سلام و احوال‌پرسی، حاج آقا خیلی زود رفت سر اصل مطلب و از زن و مرد خواست درباره مشکلشان حرف بزنند.

مرد که معلوم بود از حاج آقا خجالت می‌کشد، از همسرش خواست او شروع کند. زن هم تا خواست شروع کند، بغضش ترکید و گریه‌اش گرفت. کمی که آرام شد، گفت: «همسر من به محض اینکه عصبانی می‌شود، به من و پدر و مادرم فحش می‌دهد و مرا کتک می‌زند. من دیگر از این زندگی خسته شده‌ام.»

حاج آقا رو به مرد کرد و اسمش را پرسید و بعد گفت: «عباس آقا! نظرتان درباره حرف‌های همسرتان چیست؟»

عباس سرش را پایین انداخته بود و چیزی نمی‌گفت. حاج آقا سؤالش را که تکرار کرد، عباس گفت: «راست می‌گویند. ولی خب چه کار کنم...؟»

حرفش را ادامه نداد. حاج آقا پرسید: «خدا را قبول داری؟»

عباس گفت: «معلوم است که قبول دارم.»

حاج آقا می‌گفت: «دین خدا را هم قبول داری؟»

عباس گفت: «بله؛ سعی می‌کنم به حلال و حرام خدا اهمیت بدهم.»

حاج آقا گفت: «آیا می‌دانی فحش دادن حرام است؟ مثل دروغ گفتن. از امام صادق علیه السلام حدیث داریم که فحش دادن مانند ستم کردن است و جایگاه ستمکار هم در آتش است.»^۱

عباس گفت: «راستش من می‌دانستم کار اشتباهی است، اما نمی‌دانستم حرام هم هست.»

حاج آقا گفت: «کتک زدن هم حرام است؛ مثل دزدی کردن. حدیث داریم اگر مردی یک سیلی به همسرش بزند، خدا به مالک آتش‌های جهنم دستور می‌دهد هفتاد سیلی آتشین به صورت او بزند.»^۲

عباس کمی خودش را جابه‌جا کرد و گفت: «تقصیر خودش است که مرا عصبانی می‌کند.»

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۲۵.

۲- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، ج ۱۴، ص ۲۵۰.

حاج آقا گفت: «ولی عصبانیت، فحش دادن و کتک زدن را حلال نمی‌کند. اگر بنا باشد عصبانیت حرام خدا را حلال کند، کسی هم که در ورزشگاه فحش می‌دهد، باید بگوید عصبانی شدم، کسی که در فضای مجازی فحش می‌دهد باید بگوید عصبانی شدم. این طور که نمی‌شود. باید فکری به حال عصبانیت کنی.»

عباس سرش پایین بود و حاج آقا با قاطعیت روبه هر دوی آنها گفت: «مشکلاتتان را با حرف زدن و مهربانی کردن حل کنید نه با عصبانیت و کتک کاری.»

چند ثانیه ای هرسه ساکت بودند و حاج آقا نفسی کشید و گفت: «کارهای اشتباه همسرتان را بگویید تا او بشنود و اگر از خودش دفاعی نداشت، من با او حرف بزنم و نصیحتش کنم؛ اما همین قدر بدان که امام موسی کاظم علیه السلام فرموده خداوند به خاطر هیچ چیزی مثل ستمی که به زنان و بچه‌ها می‌شود، خشمگین نمی‌شود.»^۱

برداشت من

من می‌گویم فحاشی مثل شمشیر است. همان طور که شمشیر بدن را زخمی می‌کند، فحاشی هم روح و شخصیت انسان را زخمی می‌کند.

شما چه می‌گویید؟





♦ ۱ || جایگاه زن را قبل و بعد از اسلام در شهر مکه با یکدیگر مقایسه کنید.

♦ ۲ || برای افرادی که رفتارهای ناپسندی مانند فحاشی و کتک کاری دارند، چه توصیه ای دارید؟ برای این کار می توانید از سخنان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام بهره ببرید.

♦ ۳ || حاج آقای محمدی برای اهالی مسجد مسابقه ای بدین صورت برگزار کرده است که اعضای خانواده به دو گروه (مادر - دختری) و (پدر - پسری) به سوالات ویژه خود پاسخ می دهند تا در شب میلاد بانو فاطمه زهرا علیها السلام خانواده برتر اعلام شود. فرض کنید شما هم می توانید در این مسابقه شرکت کنید. پاسخ خود را برای هر دو گروه بنویسید.
پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با تولد دخترش به یارانش فرمود: «دختر گلی خوشبوست.»
سؤال ویژه مادر - دختری:
الف) چرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دختر را به گل خوشبو تشبیه کرده است؟

ب) چگونه زن می تواند شکرانه زن بودن خود را به جا آورد؟

سؤال ویژه پدر - پسری:
الف) وجود گل در خانه چه برکاتی دارد؟ آن را با وجود مادر و دختر در خانه مقایسه کنید.

ب) چگونه باید شکر حضور مادر و دختر در خانه را به جا آورد؟

۱ جدول‌نامه (فردی / گروهی)

برای مفاهیم و مطالب درسی که تا کنون آموخته‌اید، جدولی زیبا طراحی و آن را به صورت مسابقه گروهی در کلاس حل کنید.

۲ گل‌گشت قرآنی (فردی / گروهی)

سوره کوثر را تلاوت کنید. در مورد مفهوم و ارتباط آن با موضوع درس تحقیقی ارائه دهید.





راهی که نشانم دادی

هنوز در دل تاریخ بودیم و من به ظلم‌هایی که به زنان شده فکر می‌کردم که بشیر گفت: «اگر به آنچه در دنیا می‌گذرد خوب نگاه کنی، خواهی دید دشمنان خدا همچنان در حال ظلم کردن به زنان هستند.»

تعجب کردم و گفتم: «معلم‌مان می‌گفت تا همین چهل پنجاه سال پیش، زنان نقشی در علم‌آموزی و پیشرفت کشور نداشتند، اما الآن دیگر این‌طور نیست.»

زنان نویسندهٔ ما ۱۳ برابرِ چهل و پنج سال گذشته، شده‌اند. ابتدای پیروزی انقلاب، تنها یک فدراسیون ورزشی برای بانوان وجود داشت، اما امروز حدود ۹۰ فدراسیون ورزشی بانوان فعالیت دارند. در زمان پهلوی، از هر صد استاد دانشگاه، حدود ۱۴ نفر زن بودند، اما این عدد اکنون به ۳۰ نفر رسیده است. در آن زمان، از هر صد پزشک متخصص، ۱۵ نفر زن بودند و الآن ۴۰ نفر. امروز از هر صد پزشک فوق تخصص، ۳۰ نفر زن هستند. این در حالی‌ست که در زمان شاهنشاهی، ۹ زن در میان صد پزشک فوق تخصص وجود داشت. اگر در گذشته بیشتر پزشکان متخصص زنان، مردها بودند، امروز از هر صد پزشک متخصص زنان، حدود ۹۸ نفرشان رازن‌ها تشکیل می‌دهند.^۱

بشیر گفت: «آفرین به تو! اینها که می‌گویی، به برکت حرکت مردم در مسیر اسلام اتفاق افتاده و باید شکر آن را به جابیاوریم و بدانیم هر جا به دستورات خدا عمل کردیم، پیروز شدیم و در غیر این صورت، مشکلات فراوانی برایمان به وجود آمد. اما هنوز هم در جهان ظلم‌های زیادی به زنان می‌شود.»

گفتم: «می‌شود کمی بیشتر توضیح دهی؟»

۱- صعود چهل ساله، ص ۲۶۴.

بشیر آهی کشید و گفت: «در دنیایی که رجیم و پیروانش می‌خواستند زن را از مسیر بندگی خدا دور کنند، به اسم خدمت به زن، بلاهایی بر سر او آوردند که یکی از مهم‌ترین موارد آن این است که شخصیت زن را در ظاهرش خلاصه کردند تا بزرگ‌ترین نگرانی‌اش، نشان دادن ظاهرش به دیگران باشد. انگار که شخصیت زن، فقط به ظاهر اوست. این طور شد که برخی از زنان برای بیشتر نشان دادن خودشان به دیگران، از پوشش خویش کم کردند.»

بشیر ساکت شد. معلوم بود که می‌خواهد به حرف‌هایش فکر کنم. ذهنم مشغول حرف‌هایش شد. چند دقیقه‌ای که گذشت، گفتم: «و اگر زنی دغدغه‌اش نشان دادن ظاهرش به دیگران باشد، از به کار بستن توانایی‌هایش غافل می‌شود. درست است؟»

ایستگاه تفکر

به نظر شما چرا رجیم و پیروانش برای فریب دادن زنان، از میان تمام راه‌ها، عفت آنها را نشانه گرفته‌اند؟

بشیر لبخندی زد و با تکان دادن سرش حرفم را تأیید کرد و گفت: «زن می‌تواند در علم‌آموزی، کمک به پیشرفت جامعه، مبارزه با دشمنان انسانیت و در خیلی از کارهای دیگر، از توانایی‌هایی که خدا به او داده، استفاده کند. زن نماد مهربانی است. وقتی او مهربانی‌اش را به عنوان دختر، خواهر، همسر و مادر در خانواده صرف می‌کند، خودش و اعضای خانواده شاداب و بانشاط می‌شوند. او می‌تواند با آراستگی و زیبایی‌اش پیوند میان خودش و همسرش را قوی‌تر کند. چه کسی شک دارد که شرط پیشرفت هر جامعه‌ای، داشتن خانواده‌سرزنده است؟»

ذهنم داشت با این سؤال کلنجار می‌رفت که رجیم و پیروانش چه سودی از کم شدن پوشش زن‌ها می‌برند؟ سؤالم را از بشیر پرسیدم و او هم گفت: «آنها از زیبایی زن به نفع خودشان استفاده می‌کنند، هم برای لذت بردن‌های شیطانی و هم کسب درآمد، مثلاً از زن‌ها در تبلیغ کالاها برای فروش بیشتر استفاده می‌کنند. زن‌هایی هم که در دام آنها می‌افتند، یادشان می‌رود خدا چه استعدادهایی به آنها داده و برای چه به دنیا آمده‌اند. این فراموشی همان چیزی است که رجیم به دنبالش است، زیرا او قسم خورده در مسیر نزدیک شدن انسان‌ها به خدا بنشیند و نگذارد کسی به خدا برسد.»^۱

نعمت خانواده یکی از بزرگ ترین نعمت های الهی ست که زن تکیه گاه آن است. به نظر شما بین بدبینی زن به پوشش عفیفانه و سست شدن پایه های خانواده چه رابطه ای وجود دارد؟ در این باره در کلاس گفت و گو کنید.

بشیر گفت: «می خواهیم از دل تاریخ برویم به زمان حال.» خواستم بپرسم چرا، که ناگهان دیدم در زمان حال هستیم و در یک کلاس درس حضور داریم. میان معلم و بچه ها درباره پوشش زن بحثی در گرفته است. بعضی از بچه ها معتقد بودند باید اجازه داد هرکسی هرطور که دلش می خواهد لباس بپوشد.»

معلم به آنها گفت: «اگر کسی خواست بدون لباس از خانه بیرون بیاید، چی؟» یکی از دانش آموزان گفت: «بدون لباس که نمی شود. بالاخره یک چیزی باید بپوشد.» وقتی حرف دانش آموز را بقیه هم تأیید کردند، معلم گفت: «پس شما با اصل پوشش موافق هستید، ولی درباره اندازه آن حرف دارید.»

دانش آموزان با صدای بلند و هماهنگ بله ای گفتند و معلم برگشت و سؤالی را روی تخته نوشت: «به نظر شما حد پوشش زن ها برای حضور در جامعه چقدر باید باشد؟» همه ای بین دانش آموزان شکل گرفت. معلم آنها را ساکت کرد و گفت: «یکی یکی دست بلند کنید و جوابتان را بگویید تا من آنها را روی تخته بنویسم.»

نفر اول دست بلند کرد و جوابش را گفت: «اگر پاها از زانو به پایین، دست ها از بازو به پایین و سروصورت پوشیده نباشد، عیبی ندارد. اما بقیه بدن باید پوشیده باشد.»

بعضی ها با این نظر موافق و بعضی مخالف بودند. نوبت به نفر دوم رسید: «به نظرم دست ها از آرنج به پایین و پاها از مچ به پایین و سروصورت نیازی به پوشیده شدن ندارد، اما بقیه قسمت ها باید حجاب داشته باشد.»

موافقان و مخالفان این نظر با هم حرف می زدند که نفر سوم گفت: «نه اولی و نه دومی. حتی اگر بالای زانو هم پوشیده نباشد، هیچ ایرادی ندارد.»

بعضی ها برای این دانش آموز دست زدند. معلم نظر این دانش آموز را که می نوشت، یکی از دانش آموزان با صدای بلند گفت: «به جز سروصورت، بقیه قسمت ها باید پوشیده باشد.»

معلم بعد از نوشتن نظر چهارم از بچه ها پرسید: «کسی نظر دیگری ندارد؟» یکی از بچه ها گفت: «هرکسی هرطوری دلش خواست، بیرون بیاید؛ حتی بدون لباس.»

بچه‌ها به او خندیدند. معلم نظر او را هم کنار عدد پنج نوشت. بعد به دانش‌آموزان رو کرد و گفت: «چند لحظه به این پنج نظر نگاه کنید و ببینیدشید.»

کلاس ساکت شد. معلم رو به دانش‌آموزان ایستاده بود و حرفی نمی‌زد. بشیر که معلوم بود از کار معلم لذت برده، رو به من کرد و پرسید: «تو هم داری به جواب‌ها فکر می‌کنی؟»
می‌خواستم بگویم بله، اما معلم شروع به حرف زدن کرد:

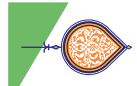
– بچه‌ها! در کلاسی که همه همشهری و هم‌دین و هم‌سن هستند، پنج نظر متفاوت درباره پوشش زن وجود دارد. همگی معتقدید نظرتان به صلاح زن و جامعه است، اما هیچ‌کدام از این نظرها دیگری را تأیید نمی‌کند. حالا باید چه کار کنیم؟

کلاس همچنان ساکت بود. کسی جوابی برای گفتن نداشت. معلم گفت: «فرض کنید کسی وجود دارد که شما را بهتر از خودتان می‌شناسد و همه علم و حکمت و دلسوزی‌اش را قبول دارید. حالا اگر او درباره اندازه پوشش نظر بدهد، شما حرفش را قبول می‌کنید؟»
معلم این را که گفت، زنگ خورد، اما بچه‌ها بیرون نرفتند و از او خواستند بماند و حرفش را تمام کند.

معلم گفت: «از حرف من فقط یک جمله باقی مانده. خدا با تعیین کردن اندازه پوشش، کار ما را آسان کرده است. بالاتر از حرف خدا که حرفی نیست. هست؟»

معلم از کلاس بیرون رفت و برخی از بچه‌ها ماندند و با هم گفت‌وگو کردند.
بشیر گفت: «کاش همه بدانند برای شکرگزاری از نعمت زیبایی، باید آن را در راه فرمانبرداری از خدا استفاده کنند. یعنی با همان پوششی در جامعه ظاهر شوند که خدا فرمان داده است.»
امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود:

«شکر هر نعمتی، پرهیز از چیزی است که خدا آن را حرام کرده است.»^۱



سخنی با والدین

چه رفتارهایی در بی میلی دختران به حجاب مؤثر است؟



قصه: از بودا تا محمد ﷺ



در گوشه‌ای از فرودگاه نشسته بود و با صدای بلند گریه می‌کرد. در میان گریه‌اش با ایران تماس گرفت. وقتی صدای همسرش را از پشت خط شنید، گفت: «محسن! چیزی تا پرواز نمانده؛ من دیگر نمی‌خواهم به خانه برگردم. از همه خداحافظی کرده‌ام و با هزار امید به فرودگاه آمده‌ام، اما مجوزم (ویزا) نیامده و بدون آن هم اجازه خروج ندارم.» محسن به او دل‌داری می‌داد، اما خودش هم نمی‌دانست چه کار باید بکند. دلش گرفت. تلفن را که قطع کرد، سوار ماشینش شد و رفت تا دوری بزند. پیرزنی کنار خیابان منتظر تاکسی ایستاده بود. کنار پیرزن ترمز کرد. مقصد او امامزاده بود.



پیرزن که در مقصدش پیاده شد، محسن با لحنی غمگین از او خواست برایش دعا کند. پیرزن دلش برای محسن سوخت و گفت: «پسرم! چه مشکلی داری؟»

محسن جواب داد:

—همسرم آن سر دنیا در فرودگاه گیر کرده و نمی گذارند به ایران برگردد. همه کارهایی که این مدت برای به دست آوردنش کرده ام، دارد از بین می رود.

پیرزن خیلی محکم گفت: «برایت دعا می کنم. برو خیالت راحت باشد.»

آتسوکو هنوز در فرودگاه بود و اشک می ریخت و در میان گریه، زندگی اش را مرور می کرد. اهل ژاپن و عضو یک خانواده بودایی بود. به ظاهرش خیلی اهمیت می داد. آرایش کردن برایش مثل لباس پوشیدن بود. حتی زباله ها را هم که می خواست دم در خانه بگذارد، به آینه نگاه می کرد تا بدون آرایش نباشد.

همه چیز از یک هواپیمای مسافری و برج های دوقلو در آمریکا شروع شد. هواپیما جلوی چشم مردم، آمد و آمد تا به برج های مرکز تجارت جهانی در نیویورک اصابت کرد. برج ها منفجر شدند و فرو ریختند. رسانه های غربی خیلی زود مسلمانان را متهم اصلی فرو ریختن برج های دوقلو معرفی کردند، اما آتسوکو به فکر فرو رفت و از خودش پرسید: «اسلام چه چیزی دارد که رسانه ها و قدرتمندان جهان، این گونه از آن می ترسند؟» از آن به بعد بود که تصمیم گرفت درباره اسلام تحقیق کند.

او هر چقدر بیشتر تحقیق می کرد، بیشتر به این نتیجه می رسید که حرف هایی که بر ضد اسلام شنیده، دروغ بوده است. پیش خودش گفت: «کسانی که برای اثبات خودشان نیازمند دروغ هستند، حق با آنها نیست.»

آتسوکو از کودکی به دنبال پاسخ این سؤال ها می گشت: «من به دنیا آمده ام که چه کار کنم؟ از اینجا باید به کجا بروم؟» او پاسخی برای سؤالاتش پیدا نکرد و همین، آرام و قرارش را از بین می برد.

در تحقیقاتش اطلاعات زیادی از ادیان مختلف به دست آورده بود، ولی در هیچ دینی جز اسلام، پاسخ سؤالاتش را پیدا نکرده بود. این آیه از قرآن، با دلش بازی کرد و به او آرامش داد:

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ^۱

و جن و انسان را نیافریدم، جز برای اینکه بندگی مرا کنند.



او خدا را به عنوان صاحب همه چیز شناخته و فهمیده بود آزادی حقیقی یعنی بندگی همین خدا.

آتسکو وقتی با قرآن آشنا شد، فهمید از نگاه قرآن اهمیتی ندارد اهل کجا هستی، پوست چه رنگی است، با چه زبانی حرف می‌زنی و زن هستی یا مرد. کسی که باتقوا تر است، نزد خدا جایگاه بهتری دارد. چقدر این نگاه قرآن برایش جذاب بود! حالا تصمیم خودش را گرفته بود و می‌خواست مسلمان شود.

او بعد از مسلمان شدن، از پشتیبانی پدر و مادرش محروم شد و احساس یتیمی می‌کرد. اما می‌دانست پیامبر خدا ﷺ پدر مسلمانان است و دلش روشن بود پدری مهربان مثل او، گره از کارش باز خواهد کرد و با همین امید، اسم فاطمه را برای خودش انتخاب کرد.

فاطمه که دیگر نمی‌توانست به خانواده‌اش متکی باشد، باید شغلی برای خودش دست‌وپا می‌کرد، اما حالا که مسلمان شده و با حجاب بود، استخدامش نمی‌کردند. او کارشناس روابط بین‌الملل بود، ولی با این وجود، تصمیم گرفت در یک کارخانه مواد غذایی کار کند. زیرا آنجا به خاطر قوانین سخت‌گیرانه بهداشتی، همه کارکنان مجبور بودند لباس گشاد و بلند بپوشند. فاطمه از خانه یا کارخانه که بیرون می‌آمد، به خاطر حجابش مشکلات زیادی داشت. رسانه‌ها مسلمانان را تروریسم معرفی می‌کردند و حجاب در ژاپن نماد مسلمانی بود. بارها و بارها پلیس، فاطمه را تعقیب و دستگیر کرد؛ اما فاطمه همیشه این جملات را با خودش مرور می‌کرد و به دیگران هم می‌گفت: «هدف زندگی، بندگی خداست. حجاب هم دستور خداست. زن به وسیله حجاب به آزادی می‌رسد. چون بدون حجاب، برای دیگران زندگی می‌کند نه برای خودش.» ژاپن دیگر برای فاطمه مثل یک قفس، تنگ شده بود. یک شب بعد از نماز و مناجات، شروع کرد به اشک ریختن و التماس کردن به خدا. از خدا خواست حالا که او را هدایت کرده، خودش هم از این وضعیت نجاتش بدهد. بعد از این درخواست، به این آیه از قرآن رسید که:

أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا^۱

آیا زمین خدا بزرگ نبود که در آن مهاجرت کنید؟



۱- سورة نساء، آیه ۹۷.

قرآن راه را برایش روشن کرد. او باید مهاجرت می کرد. وقتی راه مهاجرت را پیش روی خودش دید، کشور مقصدش را هم انتخاب کرد: ایران.

فاطمه در سفر به ایران، با محسن عقد کرد. این بار به ژاپن برگشته بود و می خواست برای همیشه از وطن جغرافیایی خودش خداحافظی کند، اما همچنان در فرودگاه منتظر مجوز سفر بود.

محسن هنوز داشت در شهر دور می زد که دوباره تلفن به صدا درآمد. فاطمه بود. دل نگران و مضطرب گوشی را جواب داد. منتظر بود صدای غمگین و بغض آلود فاطمه را بشنود، اما صدای خنده او را می شنید: «محسن، محسن، اجازه دادند!»

محسن نمی دانست از خوشحالی چه کار کند. خدا را شکر کرد و از فاطمه پرسید: «چطوری موافقت کردند؟»

فاطمه که شادی از صدایش می بارید، گفت: «خانمی که مسئول شرکت هواپیمایی بود، وقتی گریه هایم را دید، گفت تو را به ایران می فرستم اما اینکه آنجا با تو چه رفتاری کنند، به عهده خودت است.»

محسن نگاهی به گنبد امامزاده کرد و به یاد جمله آن پیرزن افتاد: «برایت دعا می کنم. برو خیالت راحت باشد.»^۱

ایستگاه تفکر

- ۱ به نظر شما حجاب خانم هوشینو چه مشکلی برای شرکت ها تولید می کرد که او را استخدام نمی کردند؟
- ۲ به نظر شما منظور خانم هوشینو از این جمله چه بوده است؟
«زن به وسیله حجاب، برای خودش زندگی می کند و بدون حجاب، برای دیگران.»

۱- برگرفته از مصاحبه های مختلف خانم آتسوکو (فاطمه) هوشینو با رسانه های مختلف.



مناجات

می خواهیم آگاهانه دینداری کنیم

خدایا! در دین خویش، به من فهمی عطا کن تا دستورات را بفهمم و درکی عنایت کن که ازدانایی تو بهره‌ای نصیبم شود و از رحمت خویش دوچندان نصیبم کن. چنان تقوایی به من بده که مرا از نافرمانی تو بازدارد و رخسارم را به نور خویش روشن کن.

اللَّهُمَّ أَعْطِنِي بَصِيرَةً فِي دِينِكَ وَفَهْمًا فِي حُكْمِكَ وَفَقْهًا فِي عِلْمِكَ
وَكَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِكَ وَوَرَعًا يَحْجُزُنِي عَنْ مَعَاصِيكَ وَبَيِّضَ
وَجْهِي بِنُورِكَ.

شده چشم و دل من روشن از تو چرا غافل شدم گاهی من از تو
مبادا لحظه‌ای دور از تو باشم نمی خواهیم به جز تو اصلاً از تو

♦ دعای ابو حمزه ثمالی، مفاتیح الجنان

احکام: یک نامه جنجالی



همین که خواهرم از مدرسه آمد، قبل از اینکه لباس هایش را عوض کند، من، مادر، برادر و خواهرم را با ذوق و شوق صدا زد و گفت: «بیایید که می خواهم یک چیزی برایتان تعریف کنم.» ما هم دورش جمع شدیم و او با هیجان شروع کرد به تعریف کردن:

– امروز حاج آقای محمدی به مدرسه ما آمده بود و قرار بود بعد از نماز، برایمان سخنرانی کند. نماز که تمام شد، در آخر نمازخانه، همه ما ای به پا شد. یکی با صدای بلند می گفت: «به نظر من دادن این نامه، اهانت به حاج آقا است.»

یکی هم جوابش را داد و گفت: «چه اهانتی؟! خب بچه ها سؤال دارند و جوابش را هم می خواهند.»

حاج آقا گفت: «دختر خانم ها! می شود به ما هم بگویید آنجا چه خبر است؟» یکی از دانش آموزان نامه ای را به دست حاج آقا رساند. حاج آقا نامه را باز کرد و مشغول خواندن شد. بعد پشت میکروفن گفت: «دختر خانم هایی که نامه را نوشته اند، اجازه می دهند نامه را بلند بخوانم؟»

آنها گفتند بله و حاج آقا شروع کرد به خواندن نامه:

– سلام حاج آقا! می خواستیم بگوییم ما هر وقت با شما صحبت می کنیم، سرتان را زیر می اندازید و به ما نگاه نمی کنید. مگر ما مشکلی داریم که نگاهمان نمی کنید؟ ما کار شما را نوعی بی احترامی به خودمان می دانیم و از شما توقع داریم درباره کارتان توضیح بدهید.



بچه‌ها منتظر واکنش حاج آقا بودند و با هم پیچ‌پیچ می‌کردند. حاج آقا گفت: «چه کار خوبی کردید سؤالتان را با من در میان گذاشتید، اما در جوابتان باید بگویم در دین اسلام درباره نگاه به نامحرم دستوراتی وجود دارد که من خیلی خلاصه به شما می‌گویم. اول اینکه: به طور کلی، مستحب است زن و مرد هنگام روبه‌رو شدن با نامحرم به او خیره نشوند. این دستور صریح قرآن است که در آیه ۳۰ و ۳۱ سوره نور آمده است. دوم اینکه: اگر خانمی پوشش شرعی خود را مراعات نکرده باشد، خیره نشدن به او واجب می‌شود. پس کاری که من انجام می‌دهم، اگر واجب نباشد، یک مستحب است. وقتی خدا کاری را واجب یا مستحب می‌کند، حتماً به نفع انسان است.»

یکی از بچه‌ها پرسید: «منظورتان از پوشش شرعی خانم‌ها چیست؟»
حاج آقا گفت: «زن باید خودش را از نامحرم بپوشاند؛ جز گردی صورت و مچ دست به پایین. البته این دو جا هم در صورتی نیازی به پوشاندن ندارد که زینت نداشته باشد.»
با شنیدن حرف‌های خواهرم، سؤالی در ذهنم ایجاد شد. غروب به مسجد رفتم. حاج آقا نیم‌ساعت قبل از اذان به مسجد می‌آمد. همین‌که وارد مسجد شد، رفتم پیش او و بعد از سلام گفتم قصه امروز مدرسه را از خواهرم شنیده‌ام و بعدش هم سؤالی را که برایم پیش آمده بود، پرسیدم:

– آیا نگاه کردن به عکس یا فیلم بی‌حجاب خانم‌ها هم اشکال دارد؟

حاج آقا جواب داد:

– نگاه کردن به عکس یا فیلم نامحرم، اگر پوشش شرعی را رعایت نکرده باشد، در صورتی که صاحب عکس را بشناسید، حرام است. البته اگر صاحب عکس را هم نشناسید، ولی به قصد لذت بردن به عکس نگاه کنید یا احتمال داشته باشد با دیدن عکس به گناه بیفتید، باز هم حرام است که به عکس یا فیلم نگاه کنید.

دوستم که معلوم بود از حرف حاج آقا تعجب کرده، گفت: «این‌طور که شما می‌گویید، نگاه کردن به خیلی از عکس‌ها و فیلم‌هایی که در اینترنت و فضای مجازی است، اشکال دارد.»

حاج آقا گفت: «بله. باید مراقب نگاهمان باشیم و از چشمانمان، همان‌طوری استفاده کنیم که خدا گفته و گرنه با چشمی که نعمت خداست، کاری را که خدا حرام کرده، انجام خواهیم داد.»

علاوه بر رعایت پوشش و حفظ نگاه، چه دستورات دیگری در خصوص ارتباط با نامحرم می شناسید؟

♦ ۱ || زن در خانواده و اجتماع چه نقشی دارد؟

♦ ۲ || آیا می توان رعایت پوشش را نوعی بندگی خدا دانست؟ چرا؟

♦ ۳ || براساس سفارش امیر مؤمنان علی علیه السلام شکر هر نعمت را چگونه باید به جا آوریم؟

♦ ۴ || قاسم می خواهد حدود پوششی را که خداوند برای زنان تعیین کرده است، به خواهر کوچکش آموزش دهد. او را راهنمایی کنید.

♦ ۵ || براساس نقشه های رجیم برای سقوط شخصیت زن، جمله زیر را با استفاده از عبارت های داده شده کامل کنید. (یک عبارت اضافه است).
از مسیر بندگی - شخصیت زن در ظاهرش - فریب دادن انسان - استعدادها و توانایی ها

مهم ترین نقشه رجیم و پیروانش خلاصه کردن است و نتیجه افتادن در این دام فراموشی است و مخرب ترین پیامد آن دور شدن زن است.

♦ ۶ || سیما مشغول دیدن عکس های جشن تولد دخترخاله اش سارا بود. هنگامی که برادرش علی کنار او نشست، خیلی زود گوشی خودش را کنار کشید تا چشم علی به عکس ها نیفتد. دلیل این کار سیما چه بود؟

۱ کدام سؤال؟ کدام پاسخ؟ (فردی / گروهی)

دربارۀ یکی از سؤال‌های زیر یا سؤال‌ی که ذهنتان را مشغول کرده، با چند نفر از افراد آگاه مانند معلم، امام جماعت مدرسه و مسجد محله، حتی پدر و مادر و... صحبت کنید. سپس بهترین و کامل‌ترین پاسخ را به کلاس ارائه دهید. پاسخ نهایی می‌تواند ترکیبی از پاسخ‌های دریافتی شما باشد.

♦ ۱ آیا حجاب مانع پیشرفت زن در عرصه‌های مختلف زندگی (فردی و اجتماعی) است؟ چرا؟

♦ ۲ یک زن موفق چه ویژگی‌هایی دارد؟ با ذکر دلیل و به ترتیب اهمیت، آنها را بنویسید.

♦ ۳ ارزش‌های واقعی چه تفاوتی با ارزش‌های کاذب دارند؟ چند نمونه از ارزش‌های واقعی و کاذب دختران و زنان بیان کنید.

♦ ۴

♦ ۵

۲ زنان سرزمین من (فردی / گروهی)

دربارۀ یکی از این بانوان تحقیق کنید و در قالب دلخواه به دوستان خود معرفی نمایید.

دکتر بی بی فاطمه حقیرالسادات

دکتر نیلوفر شادمهری

بانو مجتهد امین



از وقتی با بشیر به تاریخ سر زده‌ام، احساس می‌کنم دنیای امروز را بهتر از قبل می‌شناسم. آشنایی با تاریخ، در شناخت دوست و دشمن کمک می‌کند. امیر مؤمنان علی (ع) به فرزندش فرمود:

«پسرم! هر چند من به اندازه تمام آنان که پیش از من بوده‌اند زندگی نکرده‌ام، اما در کارهایشان دقت و در سرگذشت‌های آنها تفکر و در آثارشان سیر کرده‌ام، به قدری که گویی یکی از آنان شده‌ام، بلکه با خبرهایی که از آنان به من رسیده، گویی با همگی‌شان روزگار گذرانده‌ام. در نتیجه، قسمت روشن و مفید زندگانی آنها را از بخش تیره و زیان‌بارش بازشناخته‌ام.»^۱

بشیر دوباره آمد و گفت: «می‌خواهم تو را به دوره‌ای از ایران ببرم که به زمان تونزدیک است.» چشمم را بستم و باز کردم، دیدم از روبه‌رو تانک‌های زیادی در یک ردیف وارد شهر شده بودند. پشت سر هم صدای انفجار می‌آمد و از روبه‌رو صدای فریاد و ناله به گوش می‌رسید. بعضی از سربازان دشمن، بعد از اینکه با پشت اسلحه و لگدهای محکم، در خانه‌ها را باز می‌کردند و به‌زور وارد می‌شدند، طلاهای زنان را غارت می‌کردند. جواب کسانی هم که در برابرشان مقاومت می‌کردند، گلوله بود.

بشیر در میان صدای گوش‌خراش انفجارها، بلند گفت: «اینجا خرمشهر است. سربازان صدام به ایران حمله کرده‌اند و می‌خواهند در عرض یک هفته به تهران برسند.»



داشتم به وضعیت مردم خرمشهر فکر می کردم که بشیر گفت: «تا اینجا هر چه دیدی، واقعیت دارد. اما از اینجا به بعد، تاریخ خیالی است.»

دیدم همه در حال فرار هستند. هیچ کسی برای دفاع از مردم نیامده بود. مردم به هم می گفتند از تهران خبر رسیده که قرار نیست کسی برای کمک به خرمشهر بیاید.

بشیر گفت: «بیا به یک هفته بعد سفر کنیم.» او این را که گفت، چیزی

نگذشت که خودم را در تهران دیدم. زن ها و بچه ها آواره بودند و ترس از سر و رویشان و اشک از چشمانشان می بارید. اتوبوس ها پر از پیرمرد ها و جوانانی بود که دستگیر شده بودند.

با صدای بلند گفتم: «خیلی می ترسم؛ زود مرا از این تاریخ خیالی بیرون ببر.»

این را که گفتم، خودم را نزدیک خرمشهر دیدم. دشمن آنها را اشغال کرده بود، اما پیر و جوان، از شهرهای دور و نزدیک برای پس گرفتن خرمشهر آمده بودند. آنها بدون ترس و واهمه، فقط به فکر آزاد کردن شهر بودند و بالأخره هم موفق شدند. خیالم که از آزادی خرمشهر راحت شد، به چند سال بعد رفتم. بشیر گفت: «اینجا ایران هشت سال بعد است. حتی یک وجب از خاکمان هم در اشغال دشمن نیست. همه جا امن است و زندگی جریان دارد.»

نفس راحتی کشیدم و گفتم: «خدایا شکرت.»

بشیر گفت: «آفرین که خدا را شکر می کنی. امنیت از بزرگ ترین نعمت ها است که تا وقتی هست، قدرش را نمی دانیم. درست مثل سلامتی که وقتی از دستش می دهیم، می فهمیم چه نعمتی در اختیار داشته ایم.»

رسول خدا ﷺ فرمود:

«دو نعمت است که مورد ناسپاسی قرار می گیرد: امنیت و سلامتی.»^۱



راست می‌گفت. من خودم را مثل یک ماهی می‌دیدم که قدر آب را نمی‌داند. در امنیت زندگی می‌کردم، اما افسوس که یادم نمی‌آمد هیچ‌وقت برای این نعمت، شکر خدا را به جا آورده باشم.

خودسنجی

آیا تاکنون به نعمت ارزشمند امنیت توجه کرده‌اید؟



بشیر ادامه داد: «ایران در طول تاریخ، روزهایی را دیده که نه امنیت داشته و نه سلامتی.»
تعجب کردم و کنجکاوشدم بدانم چه زمانی، امنیت و سلامتی در ایران به خطر افتاده است.
از بشیر پرسیدم و او هم گفت: «پس بیا با هم به ایران سال ۱۲۹۶ هجری شمسی سفر کنیم.»
چشمم را که باز کردم، به زمانی رسیده بودیم که غذای مردم، گربه، سگ، کلاغ و حتی موش بود. برگ درختان و علف مثل نان و گوشت معامله می‌شد. اجساد کسانی که از گرسنگی مرده بودند، مثل برگ درختان پاییزی روی زمین ریخته بود.

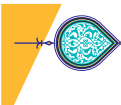
بشیر گفت: «این آثار جنگ جهانی اول است؛ جنگی که ایران در همان ابتدا اعلام بی طرفی کرد. با این وجود، انگلیسی‌ها از جنوب، عثمانی‌ها از غرب و روس‌ها از شمال و شمال غرب به ایران حمله کرده و بخش زیادی از کشور را به اشغال خود درآورده‌اند.»

باتعجب پرسیدم: «مگر مملکت رهبر ندارد؟ مگر ماقوای نظامی نداریم؟»
بشیر لبخند معناداری زد و گفت: «الآن پادشاه ایران شخصی به نام احمدشاه است که ۲۱ سال دارد. او بدون اینکه صلاحیت اداره مملکت را داشته باشد، در ۱۸ سالگی بعد از برکناری پدرش، به جای او نشسته است. قوای نظامی ایران هم به قدری ضعیف است که توان مقابله با نیروهای نظامی انگلیس را ندارد.»

هم دوست داشتم ادامه ماجرا را بشنوم و هم شنیدن این همه ستم برایم سخت بود. با این حال، از بشیر خواستم ادامه اش را هم بگوید. گفت: «سربازان خارجی مبتلا به آنفلوآنزا، هر جا قدم گذاشته اند، بیماری خود را پخش کرده اند. سربازان انگلیسی غذای مردم ایران را برای خودشان ذخیره کرده اند. خشکسالی هم به این شرایط اضافه شده و به همراه عوامل دیگری قحطی بزرگی به وجود آورده است. کشته های میلیونی این قحطی، کوچه به کوچه شهرها را عزادار کرده است. شاه و درباریان هم مراقب خودشان و خانواده شان هستند که نکند کوچک ترین اثری از قحطی در زندگی شان پیدا شود.^۱ پیش از این قحطی، رئیسعلی دلواری^۲ با یارانش در برابر انگلیسی ها ایستاد، اما حکومت شاهنشاهی از او حمایت نکرد و رئیسعلی و برخی از همزمانش به شهادت رسیدند.»

حرف های بشیر لجم را در آورده بود. دوست داشتم یکی یکی یقه انگلیسی ها را بگیرم و از ایران بیرون کنم. افسوس که من مسافر زمان بودم و فقط می توانستم از تاریخ، عبرت بگیرم.

لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ.^۳
به راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است.



بشیر در ادامه گفت: «بعضی از پادشاهان ایران در دوره های مختلف، به خاطر ترس و بی تدبیری، بخش هایی از کشور را به این و آن داده اند. به عنوان نمونه، در دوران پهلوی، دشت ناامید که منبع دریاچه هامون است، توسط رضاشاه به افغانستان واگذار شد و کشور نفت خیز بحرین هم در زمان پسرش از ایران جدا شد. حالا بیا به ایران امروز سفر کنیم.»
خوشحال بودم به ایران امروزمان برگشته ام. در این مدت اگرچه رژیم اسرائیل با همدستی آمریکا به کشورمان حمله کرده است اما این حمله به کمک خدا و فرماندهی بی نظیر رهبر انقلاب و فداکاری نظامیان کشورمان با شکست اسرائیل همراه شد.

۱- ر. ک: قحطی بزرگ ایران، محمد قلی مجد، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی.

۲- در جنگ جهانی اول، وقتی انگلیسی ها بوشهر را اشغال کردند، رئیسعلی دلواری با حکم جهادی که از علما گرفته بود، به همراه یارانش به جنگ با انگلیسی ها رفت.

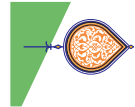
۳- سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

ایستگاه تفکر

اگر دانشمندان ما برای ساخت موشک تحقیق و تلاش نمی کردند و نظامیان کشورمان برای مبارزه با اسرائیل جنایتکار، فداکاری نمی کردند، در جنگ ایران و اسرائیل، چه اتفاقی ممکن بود برایمان بیفتد؟ در این مورد با دوستان خود در کلاس گفت و گو کنید.

خدا را شکر در دوره ای زندگی می کنم که ایران، رهبران باهوش و سربازان فداکاری دارد که اجازه نداده اند حتی یک وجب از خاک کشور به دست دشمن بیفتد. جوانان با استعداد ایرانی هم، روز و شب به دنبال کسب دانش هستند تا کشورمان زیر سلطه بیگانه نباشد. بشیر به من نگاهی کرد و گفت: «در میان خوشحالی هایت، این را هم بدان که شکرگزاری از یک نعمت، بدون تشکر کردن از کسانی که آن نعمت را به دست ما رسانده اند، فایده ای ندارد. در طول تاریخ، هیچ کشوری را پیدا نمی کنی بدون وجود این دو نعمت توانسته باشد از امنیت محافظت کند: اول رهبر شجاع و خردمند و دوم سربازان مطیع و فداکار.»
امام رضا علیه السلام فرمود:

«کسی که از مخلوقی که به او نعمت داده، تشکر نکند، درحقیقت شکر خدا را به جا نیاورده است.»^۱



پرسیدم: «چگونه می شود از کسانی که امنیت را به ما رسانده اند، تشکر کرد؟ مخصوصاً از آنهایی که به شهادت رسیده اند و دیگر در بین ما نیستند؟»
بشیر گفت: «اول با زنده نگه داشتن یادشان و سخن گفتن از خاطراتشان، دوم با ادامه دادن راهشان و سوم با استفاده درست از امنیتی که برایمان به ارمغان آورده اند.»

سخنی با والدین

چگونه از تاریخ برای تربیت فرزندان استفاده کنیم؟



۱- عبون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴.

قصه: مأموریت تاریخی



حاج احمد آقا فرزند امام خمینی علیه السلام پشت تلفن گفت: «امام نامه ای برای گورباچف رهبر کشور شوروی،^۱ نوشته و دو نفر را برای رساندنش به دست او انتخاب کرده است: شما و آیت الله جوادی آملی. این مطلب باید تا هنگام رسیدن نامه به مسکو و شخص گورباچف، مخفی بماند.»

بعد از تمام شدن تلفن، به فکر فرو رفت. دو سؤال بزرگ، ذهنش را مشغول کرده بود. اول اینکه امام چرا به گورباچف، که رهبر یکی از دو ابرقدرت دنیا بود، نامه نوشته است و محتوای نامه چیست؟ دوم اینکه با وجود این همه سیاستمدار، چرا امام یک زن مبارز را برای رساندن نامه انتخاب کرده بود؟

مرضیه از همان دوران جوانی روحیه ظلم ستیزی داشت و علیه رژیم شاهنشاهی مبارزه می کرد، تا اینکه مأموران رژیم او را دستگیر کردند و به زندان افتاد. آنها هر چقدر او را شکنجه کردند، نتوانستند اطلاعاتی از او به دست بیاورند. برای همین هم، دست به کاری کثیف زدند. آنها دختر جوانش را دستگیر کردند و به زندان انداختند.

۱- اتحاد جماهیر شوروی کشوری بود که در حوالی سال ۱۳۰۱ هجری شمسی با به هم پیوستن چند جمهوری تشکیل شد و در سال ۱۳۷۰ با تجزیه شدن به ۱۵ جمهوری از هم فروپاشید. میخائیل گورباچف آخرین رهبر این کشور بود.

مأموران رژیم شاه برای شکستن روحیه خانم دباغ و دخترش، چادرشان را گرفتند، اما آنها از پتوهایی که در زندان بود، به جای چادر استفاده کردند. خدا کمک کرد و او و دخترش زیر شکنجه‌ها دوام آوردند.

به زندان افتادن‌ها و شکنجه‌ها اراده‌ا را سست نکرد، بلکه او شجاعانه در میدان مبارزه باقی ماند. از طرفی، او در خانه برای هشت فرزندش مادری مهربان و برای شوهرش، همسری دلسوز بود. انقلاب پیروز شد و خانم مرضیه دباغ هر کاری که از دستش برمی آمد برای پیشبرد اهداف انقلاب انجام می داد. حالا او به عنوان نماینده امام خمینی رحمته الله علیه می بایست رهسپار شوروی شود. روز موعود فرا رسید. هواپیما به سوی شوروی پرواز کرد. مرضیه دباغ حامل پیام بزرگ ترین رهبر مسلمانان جهان به کشوری بود که رهبران به خدا معتقد نبودند و بی خدایی را تبلیغ می کردند. آنها جز این دنیا، عالم دیگری را قبول نداشتند.

حضور مرضیه دباغ به دو دلیل برای میزبان عجیب بود. اول انتخاب یک زن از سوی رهبر کشوری مسلمان برای یک مأموریت تاریخی و بزرگ، و دیگری چادری که به سر داشت. روزنامه های شوروی در همان روزها مطالب مختلفی در این باره نوشتند.

گروه اعزامی از ایران، به کاخ ریاست جمهوری رفتند و وارد اتاق رئیس جمهور شدند. وقت خواندن نامه رسید. آیت الله جوادی آملی نامه را خواند و هم زمان کسی آن را ترجمه کرد. گورباچف هم یادداشت برداری می کرد. امام در نامه به گورباچف هشدار داده بود که نظام ضد خدا پایدار نخواهد بود و در اواخر نامه هم این طور نوشته بود:

جناب آقای گورباچف! از شما می خواهم درباره اسلام به صورت جدی تحقیق کنید و این نه به خاطر نیاز اسلام و مسلمین به شماست، بلکه به جهت ارزش های والا و جهان شمول اسلام است که می تواند وسیله راحتی و نجات تمام ملت ها باشد و گره مشکلات اساسی بشریت را بگشاید.» گورباچف حرف های امام را یادداشت کرد، اما آنها را جدی نگرفت. سه سال بعد، شوروی ابر قدرت دنیا از هم فرو پاشید و به پانزده کشور مستقل تبدیل شد.^۱

ایستگاه تفکر

- ۱ چند ویژگی بارز شخصیت خانم مرضیه دباغ را با کمک دوستان خود بنویسید.
- ۲ درباره نقش زنان در امنیت کشور با دوستان خود گفت و گو کنید.

۱- خاطرات مرضیه حدیدچی (دباغ)، محسن کاظمی، انتشارات سوره مهر.



مناجات

مرزبانان را یاری کن!

خدایا! بر محمد و آلش درود بفرست و با نیروی شکست‌ناپذیر خودت، مرزهای مسلمانان را پناهگاه محکمی برایشان قرار بده تا دشمن خیال نفوذ به کشورشان را نکند و مرزبانانش را به قدرت خویش یاری کن و پاداش آنان را از خزانه بی‌پایانت کامل کن.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَحَصِّنْ ثُغُورَ الْمُسْلِمِينَ بِعِزَّتِكَ وَآيِدْ حُمَاتَهَا بِقُوَّتِكَ وَأَسْبِغْ عَطَايَاهُمْ مِنْ جِدَّتِكَ.

به سوی تو نگاه مؤمنین است که با یاد تو دل غرق یقین است
به سوی مرزبانان کن نگاهی نگاهت بهترین حصن حصین است

احکام: انتشار ممنوع



رژیم اسرائیل به ایران حمله کرده بود و حال و هوای کشور، حساسی جنگی بود. مردم، همه یک صدا بودند و از نیروهای نظامی می خواستند که اسرائیل را ادب کند. هر کدام از موشک های ایرانی که به قلب فلسطین اشغالی می خورد، دل مردم ایران و همه آزادگان جهان را شاد می کرد. یکی از اهداف اسرائیل از این حمله، ایجاد ناآرامی و اغتشاش در ایران بود. او می خواست با استفاده از حمله نظامی و اغتشاش، ایران یکپارچه و متحد را از بین برده و به چند کشور تجزیه کند، اما تیرش به سنگ خورده بود.

در هر نوبت از نماز که حاج آقای محمدی به مسجد می آمد، قبل و بعد از نماز با مردم درباره جنگ و اهداف اسرائیل از آن، حرف می زد؛ اما آن شب به مسجد نیامد. خادم مسجد به مردم گفت: «حاج آقای محمدی به او زنگ زده و گفته که به مردم بگوید برای حاج آقا مشکلی پیش آمده و اگر خدا بخواهد، فردا برای نماز مغرب و عشا به مسجد می آید.»

نزدیک غروب بود و بچه ها زودتر به مسجد آمده بودند و داشتند درباره حملات اسرائیل و ایران حرف می زدند. آرمان فیلم هایی که از شلیک پدافندها گرفته بود، به بقیه نشان می داد که ناگهان حاج آقا وارد مسجد شد. بچه ها با تعجب به او نگاه کردند. حاج آقا با پای باندپیچی شده و عصا به دست وارد شد و به طرف حلقه بچه ها آمد. مهدی رضا خادم مسجد تا حاج آقا را دید، رفت و یک صندلی آورد. حاج آقا روی صندلی در کنار بچه ها نشست. همه بچه ها می خواستند بدانند که چه اتفاقی برای حاج آقا افتاده که او خیلی زود جوابشان را داد و گفت:

– پدر یک خانواده، بدهکاری زیادی داشت و به زندان افتاده بود. خدا کمک کرد با همکاری چند نفر از مسجدی ها پولی جور کردیم که او را آزاد کنیم. دیروز رفته بودم زندان برای کارهای اداری که ناگهان موشک باران شد. در و دیوار و سقف و پنجره بود که خراب می شد و می ریخت روی سر مردم. در عرض چند لحظه تعداد زیادی از مردم، شهید و مجروح شدند و من هم پایم مجروح شد.

بچه ها از اینکه حاج آقا زنده مانده بود، خدا را شکر کردند و آرمان، فیلم هایی را که در چند گروه بارگذاری کرده بود، به حاج آقا نشان داد و گفت: «واقعاً دست نیروهای پدافند درد نکند که این طور با دشمن می جنگند. اگر اینها نبودند، چند برابر این شهدا، مردم شهید می شدند.» حاج آقا فیلم ها را که دید، رو به بچه ها گفت: «بچه ها شنیده اید که این روزها چقدر به مردم تذکر می دهند، فیلم های پدافند را منتشر نکنید؟»

بعضی ها گفتند بله و بعضی ها هم نه. حاج آقا گفت: «در حالت جنگی یکی از حرام ترین کارها این است که اطلاعات نظامی خودمان را به دست دشمن برسانیم.»

آرمان گفت: «مگر با این فیلم‌ها اطلاعاتمان به دست دشمن می‌رسد؟»

حاج آقا لبخندی زد و گفت: «وقتی شما تصویربرداری می‌کنید و در فضای مجازی منتشر می‌کنید، دشمنان می‌توانند با فناوری‌هایی که وجود دارد، جای استقرار پدافندهای ما را بفهمند. در این صورت اگر نیروی پدافند ما با ردیابی دشمن، به شهادت برسد یا مجروح شود، کسی که با انتشار فیلم به ردیابی دشمن کمک کرده، در گناه کشتن یک انسان شریک است.»

امید بین صحبت‌های حاج آقا آمد و گفت: «اتفاقاً همسایه ما می‌گفت دیروز اسرائیل چند پدافند ما را شناسایی کرده و در حمله به آنها تعداد زیادی از نیروهای پدافند را شهید کرده است، ضمناً در نقاط مختلف کشور، یک عالمه پدافند دیگر از کار افتاده.»

حاج آقا گفت: «امیدجان! می‌شود بگویی چه اندازه به این خبر یقین داری؟»

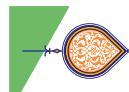
امید گفت: «من که خودم ندیدم. همسایه مان می‌گفت.»

حاج آقا گفت: «بچه‌ها شایعه یعنی خبری که بین مردم پخش شده اما نمی‌دانیم درست است یا نه. پخش شایعه در هر شرایطی کار درستی نیست، اما در شرایط جنگی حرمت بیشتری دارد. مخصوصاً شایعه‌هایی که دل مردم را خالی می‌کند و آنها را می‌ترساند؛ چون از اصلی‌ترین نیازهای یک جامعه در دل جنگ، امید و انگیزه مردم برای مقاومت در برابر دشمن است. شایعه می‌تواند مردم را بترساند و ناامید کند.»

هنوز حرف‌های حاج آقا تمام نشده بود که آرمان عکس‌ها و فیلم‌های مربوط به پدافندها را پاک کرد و گفت: «حاج آقا! راستش این روزها با شنیدن خبرهای راست و دروغ و شایعه‌ها دلم پر از ترس شده و مدام با خودم می‌گویم اگر ما در این جنگ شکست بخوریم، چه می‌شود؟ به نظر شما باید چه کار کنم تا آرام شوم؟»

حاج آقا با مهربانی لبخندی زد و گفت: «آرمان جان! تا وقتی به خدا ایمان داریم و به حرف‌های او گوش می‌کنیم، باید خیالمان راحت باشد که او ما را کمک می‌کند. چون خودش در قرآن گفته:

سستی نکنید و ناراحت نباشید که شما دست برتر را [در جنگ] دارید اگر ایمان داشته باشید.^۱



بعد هم رو به بچه‌ها کرد و گفت: بچه‌ها! انسان هیچ‌گاه نباید دعا و مناجات با خدا را فراموش کند، چون همیشه محتاج خداست؛ اما در شرایط سخت برای اینکه همیشه امیدش زنده بماند، بیشتر نیازمند دعاست. پس این روزها دعا و مناجات با خدا را فراموش نکنید.»

۱- سورة آل عمران، آیه ۱۳۹.

چند نمونه از همدلی و همراهی مردم در جنگ تحمیلی اسرائیل با ایران را بیان کرده و در مورد آنها با یکدیگر گفت و گو کنید.

♦ ۱ | طبق فرمایش پیامبر ﷺ، ارزش کدام نعمت ها برای مردم ناشناخته مانده است؟

♦ ۲ | با مطالعه سرگذشت ایران، چه کسانی نعمت امنیت را برای ما به ارمغان آورده اند؟

♦ ۳ | وظیفه ما در قبال شهدا که امنیت را ایجاد کرده اند، چیست؟

♦ ۴ | مجید تصمیم دارد تاریخ گذشتگان را مطالعه کند. این کار برای او چه فوایدی دارد؟ برای پاسخ به این سؤال می توانید از سخن امیر مؤمنان (علیه السلام) به فرزندش بهره ببرید.

♦ ۵ | رهبر انقلاب اسلامی در جنگ ۱۲ روزه رژیم اسرائیل، در پیامی به مردم ایران به این آیه اشاره کردند که: سستی نکنید و ناراحت نباشید که شما دست برتر را [در جنگ] دارید، اگر ایمان داشته باشید.
این آیه در شرایط سخت جنگ این پیام را به ما می دهد که

۱ دو ستاره، یک آرزو (فردی)

حکم انتصاب

نوجوانان بصیر و غیور ایران زمین!

با سلام و احترام

نظر به روحیه قدرشناسی و تعهد شما نسبت به این مرز و بوم، به موجب این حکم به عنوان یکی از یاوران امنیت کشور عزیزمان ایران انتخاب می‌شوید. شایسته است با توکل بر خدا و اراده‌ای محکم ادامه‌دهنده راه شهدای امنیت باشید. امید است بر اساس آموخته‌های خود در کلاس، وظایف خود را به نحو احسن انجام دهید. بی شک در پناه قرآن و یاری خداوند متعال موفق خواهید شد.

دو مورد از ارزنده‌ترین فعالیت‌های خود را در قسمت ستاره ۱ و ۲ و یک مورد از کارهایی را که در آینده اقدام خواهید کرد، در قسمت آرزو بنویسید. اولین گزارش فعالیت‌های خود را تا هفته آینده در جدول زیر تکمیل نمایید.

.....	ستاره ۱
.....	ستاره ۲
.....	آرزو

۲ قدرشناسی (فردی)

زندگی نامه یک شهید را انتخاب کرده و برجسته‌ترین ویژگی‌های اخلاقی آن شهید را به صورت خلاصه در برگه‌ای بنویسید و آن را بین فامیل و اهالی محل پخش کنید و بدین وسیله یاد او را گرامی بدارید. اگر کار دیگری برای زنده نگه داشتن یاد او به ذهنتان می‌رسد، همان را انجام دهید.

